Plateniana
63

B. R. M.

B. ST. B.
MÜNCHEN

رسالتها فارسي

Persische Gespräche.

مرداد ١٨٢١

May 1821.

146
19
204

146
19
1314
146
2774

146
38
1168
438
5548

I.

Sey gegrüßt Herr — صاحب سلامت

Euere Herrlichkeit Diener. — بندهٔ حضرت

Gutes Wohlbefinden? — مزاج مبارک

Gott sey Dank! — شکر خدا

Gruß und Andenken. — دعا و یاد

Wo kommt ihr her? — از کجا آمدید

Vom (armen) Hause. — از فقیر خانه

Warum kommt ihr? — برای چه آمدید

Um den Herrn zu sehen. — برای دیدن صاحب

Um mich zu besuchen. — برای ملاقات شما

Gnade erzeigt ihr. — کرم کردید

Freundschaft erzeigt ihr. — مهربانی کردید

Die Person des Herrn ist ein Glück an diesem Ort.

ذات صاحب درین ملک غنیمت است

Wie ist euer Name? — نام شما چیست

B. ST. B.
MÜNCHEN

زهی بخاک درت چشم خونفشان مشتاق
لب تو جانی و من بندهٔ بجان مشتاق

تو میروی زجهان و جهانیان فارغ
ستاده بر سر راهت جهان جهان مشتاق

بیا بیا که بتشریف مقدمت هستیم
چو میزبان توانگر بمیهمان مشتاق

بناز دلکش تو کارزوی جان منست
دلم چو گوش بود گوش چون زبان مشتاق

برین شکستهٔ افتاده کی کنی سایه
همای سدره نباشد باستخوان مشتاق

منم بخانهٔ خود غایب از سگان درت
مسافری بملاقات دوستان مشتاق

بخوابگاه سگانت کشید جامی رخت
چو آن غریب که آید بخان و مان مشتاق

B. ST. B. MÜNCHEN

منم ز شوقِ تو چون صبح جامه شق کرده
ز مهرِ عارضِ تو اشک چون شفق کرده
ز لطفِ خویش بهر جا کشاده گل ورقی
بخطِّ سبزِ رخت نسخِ آن ورق کرده
بصحنِ باغ گذر کانچه داشت غنچه گره
گل از برائ نثارِ تو بر طبق کرده
نشسته بر رخِ گل شبنم است؟ یا ز نسیم
شنیده نکهتِ تو وز حیا عرق کرده؟
گل ارچه خلعتِ خوبی بنازکی پوشید
بچشمِ خلقِ جمالِ تو اش خَلَق کرده
ز هستیم رمقی مانده است کی باشد
هجومِ عشقِ تو تاراجِ آن رمق کرده!
حدیثِ عشق ز جامی شنو که شام و سحر
بکنجِ مدرسه تحقیقِ آن سبق کرده

آن خون که خورد بی تو دل از ساغرِ فراق
بگشاد از رگِ مژه ام نشترِ فراق
بر چون خوریم از تو که تخمِ امیدِ وصل
در کشت زارِ ما ندهد جز برِ فراق
در باغِ عشق سروی اگر هست و سوسنی
آن ناوکِ بلا بود این خنجرِ فراق
لاغر تنم بمسندِ وصلِ تو چون رسد
این رشته هست دوخته در بسترِ فراق
برخاست ز آبِ دیدهٔ ما بر طرف حباب
زد خیمه در نواحیِ ما لشکرِ فراق
هر دم مده بوعده فریبم که فارغست
از نعمتِ وصال بلاپرورِ فراق
جامی ز دوست وعدهٔ وصل آرزو مکن
این بس که هست نامِ تو در دفترِ فراق

عاشقِ تو شهیدِ تیغِ بلاست
سرِ کویِ تو روضة الشّهداست

جانِ پاکان نثارِ مقدمِ تست
در رهت جانِ پاک خاک بهاست

هست از نیست گفت و گویِ محال
آن دهان هست لیک نیست نماست

بمیانت که سرِّ غیب آمد
نیست دانا کسی خدا داناست

بی تو عشّاق را وجودی نیست
ذرّه بی آفتاب ناپیداست

عاشقِ تو بکس نکرده انس
در میانِ هزار کس تنهاست

نظمِ جامی زشوقِ سروِ قدت
وحیِ نازل زعالَمِ بالاست

ای ترا چون من بهر ویرانهٔ دیوانهٔ
پیش شمع عارضت ماه فلک پروانهٔ

محنت یعقوب از درد وغم من شمّهٔ
قصّهٔ یوسف بدور خوبیت افسانهٔ

نقد جان ودل نه بهر خویش میخواهیم ما
صرف راه تست اگر داریم درویشانهٔ

گر بخالت دست بردم گوش مال من مکن
مور مسکین را نشاید کشت بهر دانهٔ

خان ومان گر گشت ویران شکر کز اقبال عشق
بر سر کوی بلا داریم محنت خانهٔ

بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصال
بعد ازین ما وفراق وگوشهٔ ویرانهٔ

جامی از یکجرعهٔ جام غمت بیخود فتاد
وای اگر ساقی هجران پر دهد پیمانهٔ

B. ST. B. MÜNCHEN

ساقی بیا و باده ده اکنون که فرصتست
مطرب بزن ترانه که فرصت غنیمتست

چشمم بروی شاهد و گوشم ببانگِ چنگ
ای پندگو برو که نه جایِ نصیحتست

جانِ مرا ز مرهمِ راحت نشان مپرس
کز عاشقی نصیبهٔ او داغِ محنتست

پیکانِ آبدار که آید ز دستِ دوست
بر عاشقانِ سوخته بارانِ رحمتست

زاندم که سر فکند بر آن آستان مرا
بر گردنم ز تیغِ تو صد بارِ منّتست

هر سفله پی بگنجِ قناعت کجا برد؟
این نقد در خزینهٔ اربابِ همّتست

زابنایِ دهر وقتِ کسی خوش نمی شود
خوش وقتِ آن که معتکفِ کنجِ عزلتست

جامی بجست وجوی شو آن وصالِ دوست یافت
موقوفِ وقت باش که اینکار دولتست

خطت گردِ لب آن مشکین نباتست
که رسته بر لبِ آبِ حیاتست

بهر کس دارد آن چشم التفاتی
بحالِ ما چرا بی التفاتست؟

براهِ کعبهٔ وصلت دو چشمم
یکی چون دجله وان دیگر فراتست

زکاتِ لب بده ای نامسلمان
که یک رکن از مسلمانی زکاتست

بقتلِ من براتی دارد از مشک
رخت کز وی نه امکانِ نجاتست

لبت آمد نگینِ لعل کز خط
سیه کرده پیِ مُهرِ براتست

اسعدی نیست تا جامی جز این فرق
که یکسر شعرِ جامی طیّباتست

عشقت که بود کعبهٔ ارباب سلامت
اینک حرمش نیست بجز سنگ ملامت

شهری که نه جای تو دران خانه نکردم
در بادیه کس را نشود میل اقامت

ذوقی رسد از نامهٔ تو روز فراقم
کز نامهٔ طاعت نرسد روز قیامت

از آتش دل سر بر فلک برده علم بین
بر خاک شهید غمت اینست علامت

تا جسته عهد پیر مغان باده برندان
با معتقدان می کند اظهار کرامت

گر وقت نمازی گذری سوی مؤذن
قد قامت او پست شود زین قد و قامت

هر نقش که جامی نه بسودای خطت بست
شست آن همه چشم ترش از اشک ندامت

بارِ دگرا نِه بجفا داغ بسینه
تا مرهمِ پیشینه بوَد داغِ پسینه

هیهات که شایستهٔ غمهای تو گردد
تا دل نشود پاک زغل سینه زکینه

پیش آ که ببر گیرمت ار طالبِ عشقی
کین درد سرایت کند از سینه بسینه

گنجیست دلِ من که ز پیکانِ تو دارد
صد گوهرِ سیرابه بهر کُنجِ دفینه

دل جلیِ غمِ تست نگهدارش از اغیار
شرطیست ز شاهانِ جهان پاسِ خزینه

جانم سوی تن آرزوی خالِ تو آمد
چون مرغ که آید بزمین از پیِ چینه

تا یار کند میلِ غزلهای تو جامی
از خونِ جگر رنگ کن اوراقِ سفینه

آرزو

شبها من و خیالِ تو و کنجِ خانهٔ
با خود ز گفت و کوئ تو هر دم فسانهٔ

گردند عاشقان بجلت خونشان بریز
هردم چه حاجتست که کوئی بهانهٔ

سوزد زبانِ خامه که در شرحِ اشتیاق
از آتشِ غمِ تو برآرد زبانهٔ

خواهم عنان گرفتنت ای شهسوارِ حسن
باشد بدین بهانه خورم تازیانهٔ

اینک دلِ فکارِ من ای ترکِ تندخو
بهرِ خدنگِ غمزه چو خواهی نشانهٔ

تا جا گرفت خیلِ خیالت میانِ جان
غم رو نهاد سوئ من از هر کرانهٔ

جامی چه اعتبار بر آن آستان زتو ؟
همچون تو صد گداست بهر آستانهٔ

از لبِ میگونِ تو پرهیزکارانرا چه حظ
لذّهٔ مئ مست داند هوشیارانرا چه حظ

ای امیدِ ما بدل همرازِ نا امّیدِ تو
غیرِ نامیدی زتو امّیدوارانرا چه حظ

یافت با سنبل زجعدِ مشکسایت. شمّه
ورنه از طوفِ چمن بادِ بهارانرا چه حظ

خاکِ پایت گر نباشد جائ بالین زیرِ سر
بر سرِ کوئ تو شاها خاکسارانرا چه حظ

گر نه هرسو بلبلی چون من زند دستانِ شوق
از بهارِ خوبی آخر گلعذارانرا چه حظ

من زبختِ خود لگد کوبم براهِ آنسوار
ورنه از آزردنِ موران سوارانرا چه حظ

دیدهٔ بیخوابِ جامی گشت از آن رخ بهره مند
از فروغِ مه بجز شب زنده دارانرا چه حظ

B. ST. B.
MÜNCHEN

١٥

ای دلِ من صیدِ دامِ زلفِ تو
دامِ دلها گشته نامِ زلفِ تو
بنده شد در زلفِ تو دلها تمام
دام و بند آید تمام زلفِ تو
داد تشریفِ غلامی بنده را
زلفِ تو ای من غلامِ زلفِ تو
لائقِ رخسارِ گلرنگِ تو نیست
جز نقابِ مشکفامِ زلفِ تو
رم کنند از دام مرغان وی عجب
جانِ بی آرام رامِ زلفِ تو
زلفِ تو بالایِ مه دارد مقام
بس بلند آمد مقامِ زلفِ تو
صبحِ اقبالست طالع هر نفس
بنده جامی را ز شامِ زلفِ تو

ساقیا صافیِ میِ عیش بخودکامان ده
دُردیِ درد بخونِ جگر آشنامان ده

هرکه دردی نکشد گرچه سرِ خاصانست
بکَشش افسر و سرش در کُلَهِ عامان ده

مشربِ دردکشی نیست نکونامان را
مطربا خیز و صلا در صفِ بدنامان ده

زاهدان آتشِ ما سوختگان محرومند
شرری یا رب ازین شعله بآن خامان ده

چون ز شوقِ تو کشم سر بگریبانِ عدم
بهرِ عطرِ کفنم گردی از آن دامان ده

نیست بی مقدمِ تو کارِ مرا سامانی
قدمی رنجه کن و کارِ مرا سامان ده

جامی ایّامِ گل از صومعه سوی چمن آی
خرقهٔ زهد بتاراجِ گل‌اندامان ده

B. ST. B.
MÜNCHEN

هرکس که بیند آن لعلِ خندان
انگشتِ حیرت گیرد بدندان
با سروِ قدّت لافِ بلندی
از سر نهاده بالا بلندان
راهِ غمت را با آن درازی
پیموده صد پی مشکین کمندان
جعدِ بنفشه در باغ بی تو
صاحب دلانرا بند است وزندان
هرگز نباشد مه نیمهٔ تو
گر خود بخوبی گردد دوچندان
دردِ دلِ من دانی ولیکن
رحمی نداری بر دردمندان
جامی پسندد صد رنج با خود
جز رنجِ صحبت با خودپسندان

centum pedes
comatorum
sunt

دانی

الله الله چه نازنین شدهٔ
آفتِ عقل و هوش و دین شدهٔ
+ کردهٔ رخ زچینِ طرّه عیان
غیرتِ لعبتانِ چین شدهٔ
زاتشین لعلِ آبدارِ لبت
خاتمِ حسن را نگین شدهٔ
من بجان بندهٔ کمینِ توام
بهرِ قتلم چه در کمین شدهٔ
کشتهٔ هم دلان بعسکرِ نیش
چون مگس غرقِ انگبین شدهٔ
جامی از فکرِ آن دهان ومیان
خرده دان و دقیقه بین شدهٔ
+ من بجانم زبیدلی که مپرس
تا تو در دلبری چنین شدهٔ

دمی نگذرد کز غمت خون نگریم
ز وصلت جدا مانده ام چون نگریم
چو افزون شود هر دم از هجر تو دردم
نمردم اگر گردد افزون نگریم
نه بینم بطرفِ چمن سروِ نازی
که از شوقِ آن قدِّ موزون نگریم
نیارم کهی سوی لبِ جامِ باده
که بر یادِ آن لعلِ میگون نگریم
ز لیلی صراحیچه یاد ناید
که بر بخت و دردِ مجنون نگریم
نه خونِ جگر ماند نی آبِ دیده
نه از بی غمی دان که اکنون نگریم
نه بینم کهی گریهٔ زار جامی
که از دیده و دل برو خون نگریم

ای بی تو ز دیده خواب رفته
~~ترا~~ مژه خون ناب رفته وز هر
باز آ که ز رفتن تو ما را
از دیده دُر خوشاب رفته
در دور لبت معاشران را
از سر هوس شراب رفته
با آن همه نور ماه تابان
پیش رخ تو ز تاب رفته
دریوزه کنان شهر پیشت
ماه آمده آفتاب رفته
هر جا تو سمند ناز رانده
خوبان همه در رکاب رفته
خونابهٔ دل که ریخت جامی
خون نیست که از کباب رفته

تو در پرده نهان ای کعبهٔ جان
ز شوقت عالمی رو در بیابان
تو گنجی و درین معموره هر دم
بجستن وجوی تو صد خانه ویران
نه غنچه ست این که از شرم جمالت
کشیده روی خود گل در گریبان
اسیدی بر سرم در پا کشان زلف
براعت عمرِ من آمد بپایان
ز گلزارِ فؤادم بشکفد گل
چو گردد غنچهٔ تنگِ تو خندان
شوی درمان بهر دردی که گویند
چو من گفتن نمی‌یارم چه درمان
کشیدی دست باز از قتل جامی
ازین نیکی چرا گشتی پشیمان ؟

ای غمت هر لحظه جانی ناتوانی سوخته
برقِ عشقت خانهٔ بی خان ومانی سوخته
اینچنین کز هر درونی سوزِ عشقت شعله زد
عاقبت بینم ازاین آتش جهانی سوخته
تربتِ ما را علم هم زاتشِ دل به چو ما
بارزوی آتشین رفتیم و جانی سوخته
قصّهٔ سوزِ دلِ پروانه را از شمع پرس
شرحِ این آتش نداند جز زبانی سوخته
سوخت جامی زاتشِ عشق آنچنان کز وی نماند
جز کفِ خاکستر وچند استخوانی سوخته

زلفِ تو عمرِ ماست میگویم
این سخن عمرهاست میگویم
بهرِ جان و دل آن دو رخساره
گونه گونه بلاست میگویم
خطِّ تو گفته اند مشکِ خطاست
این حکایت خطاست میگویم
منع تا کی زنا سزای رقیب
آنچه اورا سزاست میگویم
در وفای تو راست چون الفم
veritatem quod per
بوفاییت که راست میگویم
میبری نامِ نیم لحظه فراق
طاقتِ آن کراست میگویم
با حدیثِ لبِ تو جامی را
مرغِ شیرین نواست میگویم

D. ST. B.

ما نصيحت بجاي خود كرديم
روزكاري درين بسر برديم
كر نيايد بكوش رغبت كس
بر رسولان پيام باشد وبس

Wir haben nun den guten Rath gesprochen,
vnd manchen vnsrer Tage dran gewandt;
Mißtönt er etwa in der Menschen Ohr —
Nun, Botenpflicht ist Sprechen. Damit gut.

copied but in a very dull and
doltisch manner the very
17° of. Dec. 1820. — E.

B. ST. B.
MÜNCHEN

Aus: Plateniana 63

पप

पकतेन

- बूलोव् बूलोव् ल ल बूलोव्

ओन्लो वोन् बूलोव् अस् गांबोव्

इन् हन्नोवेर् प्रानन् प्रानन्

प्रानन् वेद — वेद

प्रानन् उनद् बूलोव्

अ आ ा इ ि ई ी ु ऊ ू

उ ु ऊ ू ऋ ॠ

ए े ऐ ै ओ औ ो ौ

क k. ख kh. ग g. घ gh. ङ ng. क ख ख घ gh. ङ

च ch. छ छ छ छ chh. ज j. झ jh. ञ ng

ख kh. घ gh. च ch. छ chh. ङ ng ञ ng ज ज ज

ज j. च ch. झ jh. ञ घ gh. ङ ng. ा ज ज

छ chh छ ञ ञ ng. ज झ jh झ

ट t ठ ट t ट t ठ ठ th ठ ठ ठ ड d ड d

ड ढ dh. ण ण n. ङ ङ ट t ढ dh. ठ th.

ण ण ट t. ठ th. ढ dh. ढ d. त t त त थ th ध dh.

ण n. ङ ng ञ ng न n. द ध dh. थ th. ढ dh द ड द

ट t. ढ dh द ा ठ th. ठ ड d. ड द ड

... प ph. प ब b. भ bh. म m. भ bh. म म

म m. भ bh. ध dh. भ bh. ध फ प ब ब ब ब

य y. र र र र र र य य य य y थ th.

थ th य य म m. भ bh. ध dh. र r र r र र

य य ल ल ळ l. व v. व

श श श श ſ. श श श ſ. ष ो ष ष ष ष ſch.

स स स — स स स स स स ſ. ह h. ह

प p. फ ph. ष ſch. थ th. य y. भ bh. म m. स ſ. श

ष श श स स ſ. य y. थ थ th. ळ ळ ll.

क्ष xſch. क्ष क्ष क्ष म m. ज j. झ झ jh झ ज j.

ओन्नो बारोन् वोन् बूलोव् औस ग्राबोव्

कालोस् कैं आगाठोस् बूलोव

ओन्नो फ्रैःहेरर् वोन् बूलोव षोनर्

वोन् छान्नोवर् नाघ् एर्लान्गन् ए

पूतन् उन्द् बूलोव् ॰॰ षेल्लोन्ग् ब

षेल्लोन्ग् सेल्लिन्ग् षूबेर्त ब ब षूबेर्त षूबेर्त

थोर्बैक्क् थोर्बैक् लोब लोब ब ब

साकई हाफिर् हाफिर् बूलोव् ओन्नो

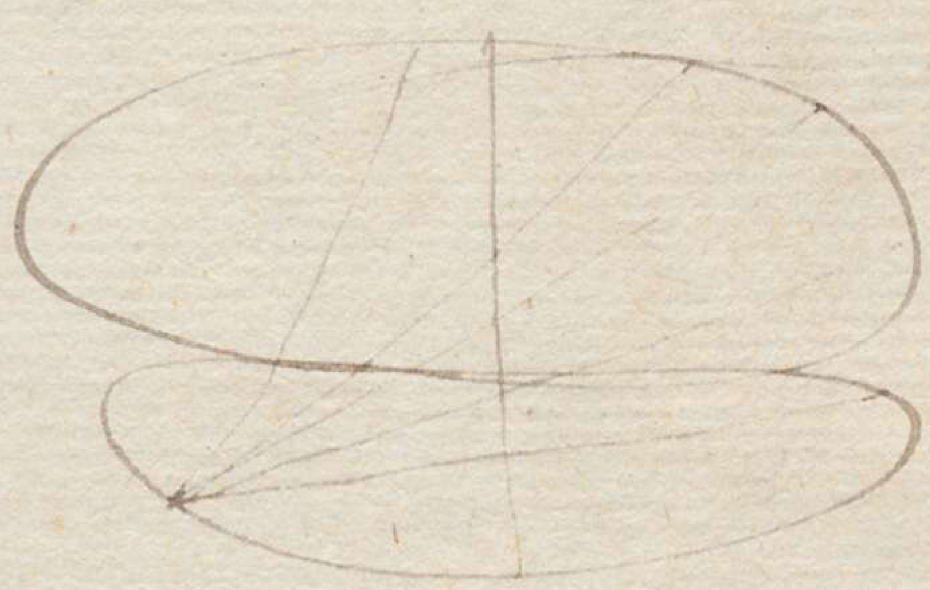
बूलोव् बूलोव् बूलोव् ओन्नो ओन्नो

ढाक्षायी ढाक्षायि पूतन् पूतन्

साकई गोन्न् गोन्न गोन्न् बूलोव्

पूतन्

बूलोव्



ساقی	حافظا
بولوف	پوتاق

B. ST. B. MÜNCHEN



पूतन्

बूलोव्

Die bey Hafis vorkommenden Metren.

∪ — — —, ∪ — — —, ∪ — — —, ∪ — — — #

— ∪ — —, — ∪ — —, — ∪ — —, — ∪ — #

— — ∪ — ∪ — —, — — ∪ — ∪ — — #

— ∪ —, — ∪ ∪ —, — ∪ ∪ —, — ∪∪ — #

∪ ∪ — ∪ — ∪ — —, ∪ ∪ — ∪ — ∪ — — #

∪ — ∪ — ∪ ∪ — —, ∪ — ∪ — ∪∪ — #

— — ∪ — ∪ — ∪ ∪ — — ∪ — ∪ — #

— ∪ — —, — ∪ — —, — ∪ — #

— ∪ —, — ∪ —, ∪ — ∪∪ — #

∪ — ∪ — ∪ ∪ — —, ∪ — ∪ — ∪∪ — — #

— — ∪ ∪ — ∪ — ∪ — — #

— — ∪ ∪ — — —, — — ∪ ∪ — — — #

— ∪ ∪ — ∪ — ∪ —, — ∪ ∪ — ∪ — ∪ — #

∪ — — —, ∪ — — —, ∪ — — #

— — ∪ ∪ —, — ∪ ∪ —, — ∪ ∪ — —, #

— — ∪ —, — — ∪ —, — — ∪ —, — — ∪ —, #

— ∪ ∪ —, — ∪ —, — ∪ ∪ —, — ∪ — #

— — ∪ — —, — — ∪ — —, #

— ∪ —, ∪ — — —, — ∪ —, ∪ — — —

∪ — —, ∪ — —, ∪ — —, ∪ —

— ∪ ∪ —, — ∪ — ∪, — ∪ ∪ — —

دیوان حافظ

Der Diwan des Hafis, nach einem Göttinger Manuscript.

11 Sept. 1821.

روز آمدنم در آن شهر بیولوس

حافظا خود نپوشید این خرقهٔ می آلود
ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را — Wenigstens hat 1 Beit mehr.

غزل ٥

رونق عهد شبابست دگر بستانرا
می رسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحانرا
ای صبا گر به عروسان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحانرا
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگانرا +
انکه بر مه کشد از عنبر سارا چوگان
گو سراسیمه مگردان من سرگردانرا
ترسم این قوم که بر دُرد کشان میخندند
در سر کار خرابات کنند ایمانرا
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که بآبی نخرد طوفانرا — fehlen bey Wenigstens / Diese andere Hsr.
برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا
هر کرا خوابگه آخر دو مشتی خاکست
گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوانرا
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
گاه انست که بدرود کنی زندانرا
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرانرا

غزل ٦

ساقی بنور باده بر افروز جام ما
باشد که دور چرخ بگردد بکام ما

B. ST. B. MÜNCHEN

میکند حافظ دعایی بشنو و آمین بگو
روزی ما باد لعل شکرافشان شما

[illegible]

غزل ۴

دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

arabischer Vers.

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت
روزی تفقدی کن درویش بی نوا را
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کین کیمیای هستی قارون کند گدا را
آیینهٔ سکندر جام می است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند
ساقی بشارتی پیران پارسا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان مروت با دشمنان مدارا
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

§ I.

Artikel, bestimmter.

Männlich o Gb. mann Mann d. M. manno oder o mann.

Weiblich a Gb. vib Weib viba od. a vib d. Weib.

Neutrum os kind. Kind. kindos das Kind.

unbestimmter.

M. }
W. } i manni, vibi, kindi
N. } i man i vib i kind.

§ II.

Ohne Artikel findet fast keine Deklination statt, im Genitiv wird dem Wort ein s gesetzt.

z. manns, vibs, kinds, im Plurale ar

mannar, vibar, kindar.

§ III

Deklination mit Artikel.

Manno.
Sing.

Genitiv. o manns oder mannos.
dativ mamanno. (Vim sinn. oi sinno)

accus: mannom

voc Mann.

abl. manno mit Praeposit.

vib.

G. vibas, a vibs

d. vi viriba.

acc vibo.

voc vib.

abl viba mit Praepos.

Kindos

G. kindol

d. Kindus

acc kindol.

voc kind.

abl. kindos mit [illegible]

Plural.

mannor, vibor, kindor.

gen: mannora, vibora, kindora.

dat. mamannor, vivibor, kikindor.

acc: mannen, viban, kindan.

voc mannor &c

abl. mannor ect mit [illegible]

manni. ein Mann.

mannio einem Mann

mannio einem Mann.

mannior einem Mann.

manni mit [illegible]: a. ein Mann.

S. III.

[illegible]

ab. Könnan können.

Konnad haben gekonnt haben.

Kannisan können werden.

imp.

Könn. könne

Könno [illegible] er könne.

Plur.

Könnis. könnet

Konnad gekonnt.

Praes:

kanno. kanrom

kanni. kanror

kannos. kannora.

—

Praet.

kekanno –

ke kanni etc

[illegible] ist selten gebraucht.

hahabo konnad. od. hado konrad.

futur.

kanniso kannisom

kannisi kannisor

kannisos kannisora.

B. ST. B.
MÜNCHEN

Conj:

kanna kannam

kannai kannar

kannas. kannara.

ist kaum.

kannol kannolom.

kanroli kanrolor

kanrolos kanrolora.

—

pass.
thuan ghud djathuar golfun runda.

djathuo ij runda golfun r r

thathuo ij ghos

djathathuo ij runda golfun

Nabarsh
As nuli kado forlapsad stado, om na-

rifsa sommardagos jw derisan abodjulta

da luftå w jugegeko na miro favorido;

thalos rokiro 10 djerno maco ersama u

nadenklia spasirogangor, rifos ji mana

rinaor mi rai us bergiso.

B.ST.B.
MÜNCHEN

mà lieben. — opt.

Praesens.

mas	más	
mad	mád	
man	mán.	

Der Accent im Plur: plusq: fut. fut ex: imperf conj. opt: kann in der letzten Sylbe auch fehlen.

maŝì	máŝí
madì	mádí
maŝì	mani

imperf.

amas	amás
amad	amad
aman	amán

[illegible] an alle Vokal und [illegible] kurz gebraucht werden, o an die Consonanten [illegible] no
Z. B. másano wir haben geliebt. in der Persohn [illegible] durch no lange gebraucht werden no [illegible], der kann aber, wenn die vorhergehende Sylbe schon lang ist [illegible] ein a [illegible] werden. z. b. másanò.

perf.

masà	másá
madà	mádá
manà	márá

plusq:

amasà	amásá
amadà	amádá
amanà	amáná.

inf.

pr: mà — perf: mas — fut máo

fut.

masò	masó
madò	mádó
manò	máno

imp.

mal	mál
malà	málà

fut ex:

part pr:

már — statt adjectivum.

amasò	amásó
amadò	amádó
amanò	amánó

verb pass:

amár — [illegible]

conj. praes fehlt.

imperf: ich würde lieben.

amaŝí	amásí
amadí	amádí
amaní	amání

Alle Zeitworte sind im inf: einsylbig das wird diese Sylbe durch einen Vorschlag vermehrt, so erfolgen einige Änderungen, die Stammsylbe ist dann auch im Singular lang, die Vokale des Vorschlags werden aber im Plural und einander [illegible]

plusquamperf: ich würde geliebt haben

amasío	amáŝío
amasdío	amádío
amaŕío	amáńío

soi [illegible]

ind.

soio	soio
soid	soid
soir	soir

imp.

asoio e	asoio

perf

soioa	soisa.

fut.

soiso	soiso.

conj. imperf.

asoisi	asoisi

plusq:

asoisio	asoisio

inf.

soi	soio	soio

imp.

soil	soil.
soilé	soilà

pr	part.	perf.
soir		asoir.

[illegible] Geschlechtsbezeichnung gibt es nicht, daß man und dem [illegible] [illegible]

[illegible] u. bilden ása oder sa [illegible]. zb.

cor d. Mann córasa Männer

smil d. Tone smiloa die Töne, doch kann man in [illegible] fällen auch córasa sagen, u. im [illegible] smilása.

Die Hauptworte [illegible] [illegible] mit [illegible] [illegible] Schluß wie die Zeitworte, daß nämlich sie im Nominativ immer auf Consonant, so wie die Zeitworte immer auf Vokal.

Deklination.

d. mon d. Mensch.

	sing.	plur:
gen:	mona	móna
dat.	moni	mónı
accus.	i mon	i món
voc	oh. mon.	oh móna
abl:	monio oder monió	abl mónio

[illegible] [illegible] [illegible] Consonanten [illegible] [illegible] die Worte [illegible] [illegible] deklinirt

d. spind d. Tisch.

gen.	spinda	ispinda.
d.	spindi	ispindo
accu:	ispind	jispind
voc	oh spind.	voc oh ispinda
abl:	spindío od. spindió	abl. ispindio

[illegible] Deklination gibt es, wenn die [illegible] [illegible] einen langen Vokal hat, zb. gán ein Jüngling, igána die Jünglinge und den Werben [illegible] d. [illegible] [illegible] die [illegible] d. gebildet. zb. [illegible] [illegible] [illegible] d. libon [illegible] leiben mád d. [illegible].

Zusammengezogen in Verbo [illegible] findet [illegible] [illegible] Vokale [illegible] u. [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]. zb. a [illegible].

in imperf: aas oder ás ist nur. ís d. Glat ^acc.^ íis oder is, in plur: jis.

adjectiv.

ist immer [illegible] ~~d. Mann~~ im Nominativ, u. wird [illegible] [illegible] d. dem Hauptwort [illegible] ab, ib, ob od ub gebildet, welches auch willkürlich ab, ib, ob u. ub [illegible] werden. zb. mon Mensch. monab od. monab menschlich. gol Kind goláb kindlich. Das gibt es auch [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] und [illegible] daß die [illegible] ád, nád [illegible], nach ód, nód, [illegible], nach íd, [illegible] [illegible] gebildet werden. zb. ába gut. ábanád Güte. porek schlecht poreñád Schlechtigkeit u. wieder [illegible] ábanádib gütig. poreñádob schlecht. Die Anhänge von ab, ib, etc od, id etc [illegible] ziemlich willkürlich, [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] die [illegible] auf den langen Vokal des Nominativ, mit dem es übereinstimmt, [illegible] [illegible] [illegible] ist d. ganz [illegible].

Dekl-

N.	colo Blut.	N.	gádib jugendlich (od. gádib)
gen.	colo-ás oder as.	gen.	gádibas od gádibás
dat	colo-ása od asa	dat	gádibása od gádibasa. etc
accu:	colōn od. coloono, od. coloōō	acc:	gádibno od. gádibōn
abl:	coloūs od. colo-ūsi	abl:	gádib-ūs od. gádibūsi

Zusammenziehungen mit dem Circumflex finden nur hier statt. wie in colōn st. coloon was sich ebenfalls sagen lässt.

Substantiv u Adjektiv.

cór víso der schöne Mann od. víso cór.

gen.	córa visoas des sch. M.
dat.	córi visoása dem sch. M.
acc:	icór víson, od. visoono od. víson icór.
abl.	córió visoūs. v. d. sch. M.

Keine Klasse haben die Synonyme nur dann, wenn sie als Attribute stehen, werden dann die Substantive dekliniert. zb. murán alt. gen muráña des Alten. etc dann kann auch d. Artikel hingesetzt werden. zb. muránsa dem Alten. (alten Freund). Die Comparation wird vermittelst der Wiederholung des [illegible] Buchstaben gebildet gl. víso schön, visooso schöner, im Superlativ wird jedes noch ein s hinzugesetzt visoosōs der schönste. Bei der Stellung des [illegible] zu, so wird der comparativ durch ta mehr.. tan am meisten auch tā u tān

Uebung.

Va dàs, vina se dschüdiò spada dschün, to se lisio gima schardo làs ~~[illegible]~~ idschòs, dschuèn.

Worte.

bà reißen. cà kämpfen. dà sterben dschà geben.
bè kommen. cè helfen. dè übersehen. dschè sorgen.
bì sehen cì wünschen dì hoffen. dschì wandeln
bò betrachten tcò gedenken. dò melden. dschò kommen.
bù brennen. cù suchen. dù fallen. dschù schreiben.
bă erfassen. că schlagen. dă sinken. dschă eilen.
bŏ verlassen. cŏ stechen dŏ senken. dschŏ erbauen.
bŭ fürchten. cŭ suchen dŭ abfallen. dschŭ treiben.
bei kommen. cei wetten dei stürzen. dschei schaudern, verlangen.
bai überlegen. cai warten. dai dschai jagen.
beu denken. ceu stolpern. deu.
boi erfinden. coi versichern. doi
bau. umschiessen. cau. tödten. dau.

B. ST. B. MÜNCHEN

1. die Position leidet eine Ausnahme durch die in Verbo, substantiv

u pronomine anwendbaren Vorschlagsylbe. i u a. ~~zb.~~ ~~fehlt Leichen~~

können zwar lang gebraucht werden, wenn zwei Consonanten dar-

folgen, aber sie werden mit eben dem Rechte kurz gebraucht. zb.

geben mád ispás kann als Molossus oder auch — ᴗ — genommen

2. bloß zufällig im Alfabet zusammengesetzte Buchstaben, die nur einen

Laut haben wie sh u sche gelten auch nur als ein Buchstabe. zb

ischána die Freunde von schán Freund kann i wie anders als

kurz gebraucht werden dasselbe gilt von dsh.

3. der Vollaut wegen kann bey einem hiatus ein n eingeschoben werden,

der aber immer vom Hauptwort getrennt werden muss. zb. er ist

o-n an oder auch oan ich bin a-n as

4. das wo das Mittel kann als wo u xo gebraucht werden, eben so

ist der Abl. d. substant. io. oder iò. eben so verhält es sich

mit den sehr unbestimmten Fällen der bey Adiectiv, lediglich übrigens

nicht den Accent begreifen [illegible], ob die Sylben lang seyn solle.

einzelnen Worten, daß wir erweisen. Man sagt ta u tá, va

derselbe Fall gilts von den Anfangsylben ib, ab, ub e.c. ad, od ee

5. die Circumflex macht d. Sylben immer lang.

6 Merkwürdig ist auch die Vorschlagsylbe der Hauptwörter va od. vá, die

besonders bey diesen vorkommt. [illegible] neu machen

zum Spondeus gemacht

Mensch, wie der [illegible] Volle [illegible] Deutschen, in der [illegible]
[illegible] aber Mensch [illegible], wie der [illegible] zu [illegible].
bey diesem wird er häufig gerissen [illegible] i [illegible] Accent [illegible]
[illegible] hineingeschoben z.B. era-gàn die Jünglinge. [illegible] [illegible] September [illegible]
[illegible] ist [illegible] Vollkommenheit [illegible] [illegible]
[illegible] oder viele Consonanten sich stärker eingeschoben wird, [illegible]
durch 2 Striche ~~[illegible]~~ angedeutet wird. z.B. dör = cör dorncor.
dieser Mann. Auch kann der Accent unter dem letzten Consonanten
stehen welches häufiger ist dör cör. [illegible]

Die Contraktion ist [illegible] wie im Griechischen und Lateinischen, so wie
[illegible] Deutlichkeit [illegible]. [illegible] wie im Deutschen.
mäd Tiebe, oper in Treib. mäd oper oder mäd, oper Tiebe treib.
die Zeitworte wie im Deutschen z.B. dschà gehen, se und, sedschà
ausgehen. [illegible] zu [illegible]
[illegible] und asedschas oder seadschas.

[illegible] Sprache ist häufig mit griechischen und deutschen Wörtern vermischt,
wodurch [illegible] mehrsylbige Hauptworte gibt. Sie werden regelmäßig
decliniert. Die Präpositionen können mit Nominativ und Ablativ
gebraucht werden.

der Fürwort, das auch dem Hauptwort voran gestellet werden ist
[illegible]. Die Fürwörter werden wie die Beywörter decliniert,
nur im Plural können sie vorne ein i erhalten wie die Hauptwörter
z.B. dör dieser, dür jener. da welcher.
dòras dieses, dòrasa diesem, dòrón diesen. dòrüsi von diesem,
idòr diese, idòras dieser, idòrasa diesen idòrüsi von diesen.
[illegible] auch da, dàs od. daas od. daàs, dàsa oder daasa etc da no, daüs, ida.
Nur ich, du, [illegible] haben eine eigene Declination.

à, ì, ò od. a, i. o. ich. du, er.
gen. stà od. eta etc meiner, sti deiner, sto seiner.
dat ~~stà~~, ~~sto~~ mir, stü dir, stö ihm.
acc: ä, ~~ik~~ mich ü ~~ik~~, dich ë ihn.
abl. ac oder ai (doch immer getrennt) von mir, ii oder ï od. ü [illegible] ol dör

nom. gad wir.
gen: ~~ta~~ gada unsrer [illegible]
dat gado uns
acc: igad uns.
abl gadono od. gadonò von uns.

Im Plural gibt a, i, o
u gad auch dem
Hauptworte. die
àa od. ä wir ìa ihr

mein, dein, sein, ~~ta~~ mü, tü, sü werden wie Adjektiv decl.
Selbst heißt. ro ist unwandelbar wird aber mit dem Fürwort
[illegible] zusammengesetzt. z.B. aro, iro, oro, stàro, stüro, etc
Die Zeitwörter werden ganz wie im Deutschen [illegible], die [illegible]
sind folgende.

1. a	10 lala.	18 rà	70. schas.
2. ha	11 à	19 là	80. ras.
3. cha	12 hà	20. has.	90. las.
4. ka	13 chà	21 ahas	100. Zào
5. ga	14. kà.	22 chahas etc	1000 lào.
6. ca	15. gà.	30 chas.	1,000,000 làlào
7. scha	16. cà	40. kas.	
8 ra	17. schà	50 gas.	
9. la.		60. cas.	

Sie werden nicht dekliniert

Eigenthümliche adverbia gibt es viele doch können auch alle Adjektiven und Nominalia als adverbia gebraucht werden.

Die gewöhnlichsten Conjunktionen sind: e oder es und, o oder oso bis wenn? ral warum? so, so wenn auch. ve wo, va wie hà ja, hé nein, nas oder nàs nun, be wie, u oder us nicht. ba durch. de von. dù bis. scho auch. mil an, no zu. bo bey. sin weil, bil daß, ban aber, bi jedoch. co denn.

va oder và viel. baid. genug. wòd fern, gòd nah. schàd sonst gar allerdings.

Der Accent ist einfach, er ruht auf dem langen Vokalen oder wenn ein Wort aus zwei kurzen Vokalen zusammengesetzt ist, auf d. letzten Sylbe. Die Prosodie ist ganz dem Gesetz der Position unterworfen. Lang sind die Sylben, die einen langen Vokal od. einen diphtong haben, die übrigen kurz. Um dies deutlich zu machen: folgt hier

Arabica.

B. ST. B.
MÜNCHEN

بنخوو

daß ى mit einem Fatha bezeichnet
Schärfung des Tons; oder dasselbe
als radikale fließ. Wird oft statt
fließ, verwandelt am Ende gesetzt.
ى verliert die Punkte, wenn ein ء
darüber steht, قائل statt قال

Falls ein mit dem Schewa bezeichnetes
ى oder و auf das ا (mit wesla) so
werden letztere nicht ausgesprochen.
Geht ein Buchstabe dem wesla voraus,
so wird zugleich ein Vokal ihm
gegeben.

B. ST. B.
MÜNCHEN

Nach der Nunnation wird ein Kesre gelesen, aber nicht bezeichnet.

Das ا wird zuweilen weggeworfen, bey ابن , اسم , wenn vor dem Artikel ein ل [illegible] vorhergeht, u nach dem Frage wort أ.

Verba.

Trilittera.

I. ein fache Bedeutung كَتَبَ er schrieb.

II transitiva. فَرَّحَ er erfreute oder doppelt transitiv ضَرَّبَ er hart schlagen. oder Wiederholung der Handlung قَتَّلَ er

begieng viele Todtschläge. oder vom Nomen
abgeleitet z.B. خُبْزٌ brod, خَبَّزَ er
buk brod.

III transitiv. كَاتَبَ er schrieb an einem
oder Ansuchung und drückend قَاتَلَ er
suchte zu tödten ([illegible]).

IV. transitiv. ذَهَبَ er ging fort, أَذْهَبَ
er entfernte.

V. drückt meist das Passiv der 2ten
Conjugation aus. عَلِمَ er wusste. عَلَّمَ er
lehrte, تَعَلَّمَ er lernte. Zuweilen eine
Verstärkung der ersten. تَطَلَّبَ er

durchforschen. Zuweilen Bemächtigt es eine Sache: تملّك er betrug sich als König.

VI. Passiva der dritten. عالى er höhte. تعالى er ist hingerissen. Zuweilen eine Wechselhandlung. تكاتب er schrieb und du ebenso. Zuweilen eine Fiktion; مات er war todt; تماوت er stellte sich todt.

VII reziprok oder zerstör. كسر zerbrach, انكسر er ist zerbrochen.

VIII eben so. جمع er versammelte, اجتمع er versammelte sich

IX. wird bey Farben u. Körperfehlern gebraucht. اِحْمَرَّ er erröthete.

X. drückt ein Verlangen und Suchen aus. اِسْتَطْعَمَ er verlangte zu essen. auch bezeichnet es ein Dafürhalten, ein Urtheil: وَجَبَ es war nöthig; اِسْتَوْجَبَ er hielt es für nöthig. Auch eine Bitte.

XI verstärkt die neunte. اِحْمَارَّ er erröthete sehr.

XII u. XIII (sehr selten) verstärken die Bedeutung. خَشُنَ asper fuit اِخْشَوْشَنَ, summopere asper fuit. e

Die 4 Conj: der Quadrilitteren entsprechen der 1te 2te 5te u. 8te — Alle haben ein Passiv bis auf die 9te u 11te.

Die Verba deren mittlerer Vokal Kesre, bedeuten meist einen augenblicklichen Zustand z. B. فَرِحَ er war froh, die mit Dhamme einen bleibenden; حَسُنَ er ist schön.

B. ST. B. MÜNCHEN

Turcica.

9 Jan 1822.

بنخوو

B. ST. B.
MÜNCHEN

Verbalbildung.

سومك lieben ---------- سولمك geliebt werden

geht dem مك ein ل, ا, ر, د, ي voraus, so wird

das ل in ن verwandelt, zB.

بولمك finden -------- بولنمك gefunden werden.

der vorhergehende ت wird in د verwandelt zB.

ايشتمك hören. ------ ايشيدلمك gehört werden.

باقمق ansehen -------- باقمامق nicht ansehen.

statt م wird auch ما gesetzt.

سويلمك sprechen --- سويلشمك mit einander sprechen.

سومك lieben -------- سونمك sich selbst lieben.

سومك lieben ----- سوهمامك nicht lieben können

سومك lieben - . . . سوينمامك s. selbst nicht lieben können.

سومك lieben --- سودرمك, lieben machen.

statt در wird auch ت, د, ر, gesetzt.

سومك lieben -- سودرهمامك nicht machen können, daß er geliebt

Auch Nomina werden Verba durch [illegible], [illegible],

[illegible] u. [illegible] gebildet z.B. [illegible] [illegible] [illegible]

machen. [illegible] Freundschaft machen.

Den zusammengesetzten Zeitwörtern wird an den Nomen des ersten ك gehängt z.B.

[illegible] finden [illegible] z.B. gebunden [illegible] z.B. [illegible] verschaffen.

Das ق vor dem Infinitivlaut wird im Persischen in [illegible] verwandelt z.B. [illegible] machen [illegible]

Wird der Infinitiv als Nomen dekliniert, so verwandelt sich das ك oder ق in [illegible] p.c. [illegible].

ایچون [illegible] wird an den Infinitiv gehängt, wenn die Ursache angegeben wird, weil.

Das Gerundium in di wird durch den Infinitiv,

Femin. Genitiv u Dativ ausgedrückt, die

Ger. in do wird durch ره: oder يه: ausgedrückt,

zB ~~سوهيه~~ سوه يه amando. Es wird auch durch

ﻪﻳ, u ﻖ, construirt ﺐﻳ: ﻪﻳ, سوه. Eben so

durch die Sylben ﻞﻳ, ﺶﺗ, ﺝﻪ

Das particip wird durch ا, ار, اور, سن, يسر,

ن, ان, يجي, جه, oder auch d[urch] ﻮ mit Aus-

lassung des ﻪﻳ oder ﻖ.

Um das Futurum auszudrücken wird die

Endung ... ﻖﺳ in ﻦﻌﻟ od. الجن verwandelt, wovon

يه. gesetzt wird. zB. يه سولجن sein ich lieben.

Die Adverbien werden d[urch] die Endungen ايله, اوزره,

ﻪﻠﻳ u ﭽﻪ formirt.

Das Fragwort [illegible] wird zwischen d. Zeitwort u Hülfszeitwort hineingesetzt.

B. ST. B. MÜNCHEN

Kaïnisch.	Japhetisch.	Hamitisch.	Semitisch.
I Skythisch.	I Kymmerisch.	I Koptisch.	I hebräisch
II türkisch-tatarisch	armenisch, ~~[illegible]~~ grusinisch &c.		II arabisch.
III mongalisch.	phrygisch, lydisch, pamphilisch, dorisch, jonisch, aeolisch. &c.		III samaritanisch
IV. mandschurisch.	II chaldäisch		IV syrisch.
V. tunguisisch.	nordchaldäisch, kurdisch. medisch, persisch. &c.		V. phönizisch
	III ostindisch		VI. aethiopisch.
	sanskrit, hindostanisch, malabrisch marattisch, bengalisch		

B.St.B. MÜNCHEN

act. ὀλέω, πείθω, κτείνω, τύπτω — P. m. ομαι

Impf. act.
ὤλον
ἔπειθον
ἔκτεινον
ἔτυπτον

Impf. pass.
ὠλόμην
ἐπειθόμην
ἐκτεινόμην
ἐτυπτόμην

fut. I act.
ὀλέσω
πείσω
κτείνω
τύψω.

fut. II act.
ὀλῶ
πειθῶ
κτανῶ
τυπῶ.

fut. I m.
ὀλέσομαι
πείσομαι
κτεοῦμαι
τύψομαι.

aor. I act.
ὤλεσα
ἔπεισα.
ἔκτεινα
ἔτυψα.

perf. I act.
ὤλεκα (ὀλώλεκα)
πέπεικα
ἔκτακα
τέτυφα.

fut. II m.
ὀλοῦμαι.
πιθοῦμαι.
κτανοῦμαι
τυποῦμαι.

aor. II act.
ὤλον
ἔπιθον
ἔκτανον
ἔτυπον.

perf. II.
ὄλωλα
πέποιθα.
ἔκτονα
τέτυπα.

aor. I med.
ὠλεσάμην
ἐπεισάμην
ἐκτεινάμην
ἐτυψάμην

plusq. act.
ὠλωλέκειν
ἐπ. ἐπεπείκειν
ἐκτάκειν
ἐτετύφειν

perf. pass.
ὀλώλεσμαι.
πέπεισμαι
ἔκταμαι.
τέτυμμαι.

aor. II med.
ὠλόμην
ἐπιθόμην
ἐκτανόμην
ἐτυπόμην

aor. II pass.
ὤλην
ἐπίθην
ἐκτάνην
ἐτύπην

plusq. perf. II.
ὠλώλειν
ἐπεποίθειν
ἐκτόνειν
ἐτετύπειν.

plusq. pass.
ὠλωλέσμην
ἐπεπείσμην
ἐκτάμην
ἐτετύμμην.

fut. III pass.
ὀλωλέσομαι.
πεπείσομαι.
ἐκτάσομαι.
τετύψομαι.

aor. I pass.
ὠλέσθην
ἐπείσθην
ἐκτάθην
ἐτύφθην

fut. II pass.
ὀλήσομαι
πιθήσομαι.
κτανήσομαι.
τυπήσομαι.

fut. I pass.
ὀλεσθήσομαι
πεισθήσομαι
κταθήσομαι.
τυφθήσομαι

Augmentum des g. Zeitworts.

Auslassung desselben zuweilen noch bey den Attikern. ἔλπετο statt ἤλπετο u. a. m. Verlängerung des ε in ει z.B. εἰοικυῖαι Il. σ. 418. bey den Verb. mit ρ wird es verdoppelt. z.B. ἔρριπτον, doch auch einfach gebraucht, ἔραψεν. Auch bey andern Consonanten geschieht dasselbe z.B. ἔλλαβε, ἔδδεισε Hom: Die Attiker sagen ἤμελλον, ἠδυνάμην, ἠβουλόμην statt ἐμελλε

Reduplikation im Perf. ausgelassen bey den Verb mit ρ oder mit doppel. Consonanten, ausgenommen πτ u. die muta cum liquida z.B. δέδρομα. Zuweilen ausgelassen. statt λε με wird ει gesetzt z.B. εἴληφα. Verlängerung der Redupl: z.B. δειδεκτο

Versetzung der Buchstaben statt μεμορε ἔμμορε, σέσυμαι ἔσσυμαι. Bey Hom. u. Hesiod: bekommen zuweilen aoristen die Redupl: z.B. κεκάμω Il: α 168. Das lange α bleibt bey dem Augm. temporale gewöhnlich unverändert, z.B. ἀνάλουν von ἀναλίσκω.

B. ST. B. MÜNCHEN

Qual es mayor perfeccion?

Comedia de Don Pedro Calderon.

Mai 1824.

B. ST. B.
MÜNCHEN

Jornada I.

desahogo Linderung, Erleichterung, Trost, Muthquelle.

aferrar Ankern werfen.

doblar el cabo ein Kap umsegeln

presuroso eilfertig.

zozobrar versinken, umschlagen, in Gefahr schweben.

calzada Dammweg.

abordo. Bord, Bord an

prisa Gedränge

aleros gewisse Flügel, die dicht oben an den Seiten der Thüren halten.

guardapolvo Staub, Decke an der Wand über d. Fenstern.

hoyo Grube.

recatado vorsichtig, verborgen.

bambolear zittern, wackeln.

franqueado befreit.

apacible gelassen, angenehm.

asombro Schrecken. Gegenstand des Erstaunens

recusar verweigern, weigern.

voto Gelübd.

desmandado ungehorsam

reacio hartnäckig.

buelco Umkehrung.

afianzar verbürgen, festigen.

destemplado verstimmt.

airado erzürnt.

destrozo Zerstörung. Niederlage.

desman Unbesonnenheit Unordnung.

hacer gala sich rühmen.

corro Kreis Runde.

blanco Ziel Scheibe

otorgar bewilligen.

logro Gewinst Gewinn.

brioso muthig, lebhaft.

estribo Auftritt eines Kutsche.

estrado Versammlung.

donaire Witz Lebhaftigkeit.

cariño Wohlwollen, Artigkeit

aliño. Putz.

enfado Verdruss.

desagrado Unfreundlichkeit.

escaparate Putzschränkchen

caxitas Schächtelchen.

estuche Etui

filigrana Drahtarbeit.

abonar gut stehen für einen zeihen.

sereno Abendthau.

achaque Kränklichkeit

adredemente absichtlich.

apear absteigen

esquina Ecke Winkel Ende.

apurar untersuchen, reinigen.

bastidor Gestell.

primoroso vortrefflich.

trabas Fesseln.

revista Untersuchung.

atenerse sich an etwas halten.

azafate Arbeitskörbchen.

platería Laden d. Silberschmidts

gusto Geschmack, Geruch

aderezo Schmuck, Garnitur.

garapiña Gefrornes.

aloja Meth.

pulidez Sauberkeit.

arrastrar schleppen, zerreißen.

pordiosero Bettler.

candil Oellampe.

garavato Haken.

desfrutar nießbrauchen

trobar dichten.

campear s. lagern, s. hervorthun.

devaneo Aberwitz

ajustar abdingen, fixar übereinkommen.

orlar verbrämen.

embelesado verzückt.

paraje Ort, Platz.

estrivar s. gründen.

quadra Saal, Zimmer.

merendar Vesperbrod essen.

recado Botschaft.

amagar drohen.

pensión Abgabe.

achacosa kränklich

impensado unvermuthet

contingencia Ungefähr.

cautela Vorsicht

Jornada II

afeitar schminken, aufputzen.

tocado Kopfputz

quiebra Bankerott.

corriente Current.

embestidura ungestümes Anlaufen

apostar wetten.

estrafalario unanständig

estofar füttern

estafar abschwatzen.

confrontar gegenüberstellen.

desazon Ungelegenheit Verdruß.

reparar bemerken.

embate Wellenschlag, Andrang.

asunto Gegenstand, Inhalt.

alarde Schau, Musterung

recatar verbergen.

campaña Schlachtfeld.

fullero Betrüger.

á cuestas auf den Schultern.

atajar abschneiden.

domeñar bändigen.

porfiar streiten.

melena Haar das über die Stirn fällt, fliegendes Haar.

desvario Aberwitz.

amago Schein Schimmer.

marear beschwerlich fallen.

prenda Unterpfand.

ojo alerta die Augen auf!

dar tras canton um ein Eck biegen, und gut entkommen.

desecha Verstellung Ausflucht.

desvelar aufmerken

Jornada III

tramoya Kunstgriff, Ausflucht.

maulero Trödler.

vedar s. weigern.

postigo Hinterflügel

capillo Häubchen.

pobrete Armer Schelm

empleo Beschäftigung.

auge der höchste Gipfel.

aloxa Meth

tienda Bude, Marktbude.

acostarse zu Bette gehn

bucaro Trinkgefäß.

fraguar schmieden, ausdenken.

barro irdenes Gefäß.

prevenir erinnern.

rodar fortrollen.

garambainas Flitterstaat Kinderschmuck

desaliento Niedergeschlagenheit.

amancillar beflecken.

esquicio Zeichnung Mittel

retrete Cabinett.

postrar niederwerfen.

empacho Hinderniß Verlegenheit.

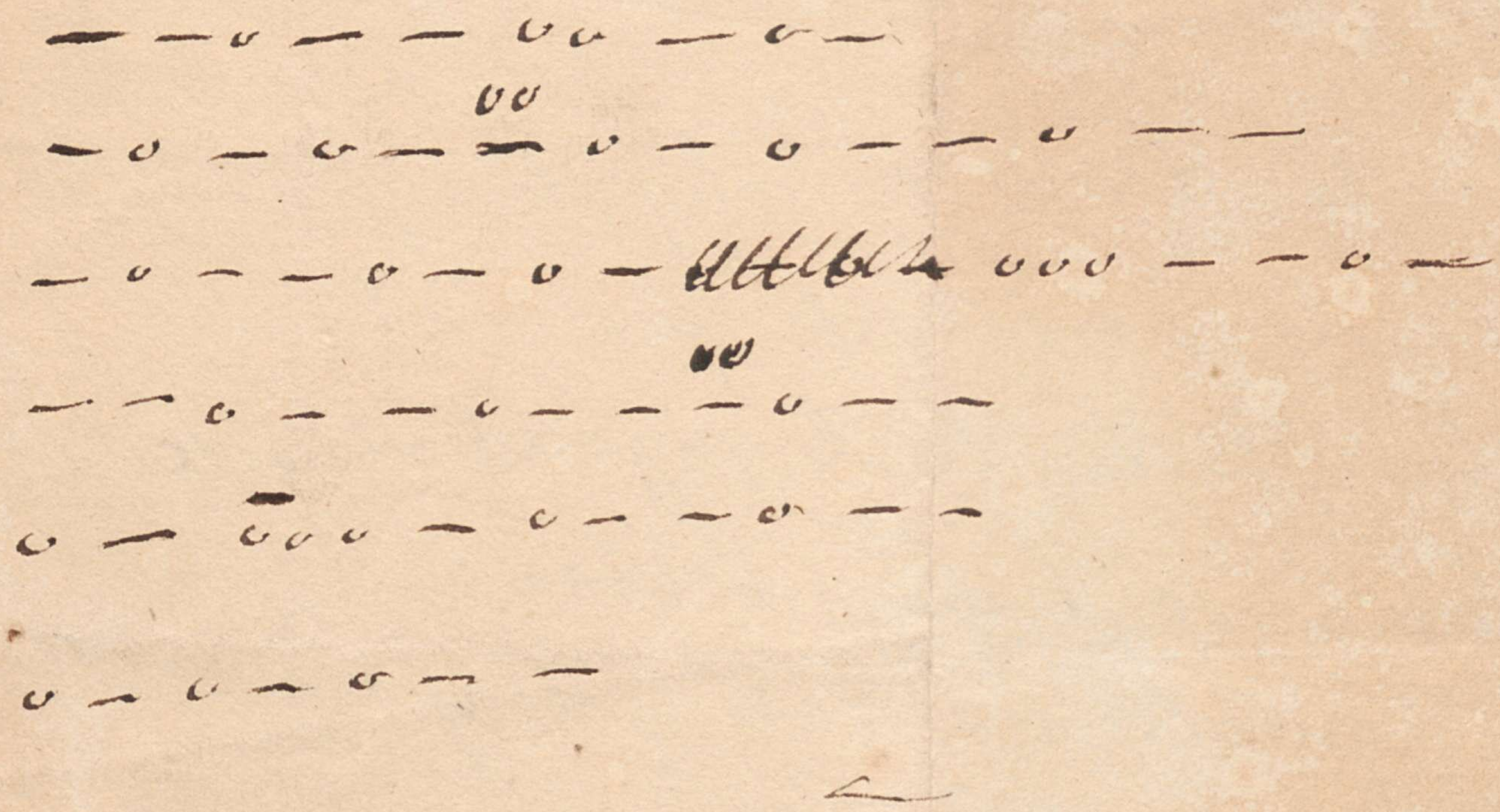
desdoro Schande.

caustico brennend wegfressend.

cauterizar mit dem Eisen

brennen

B. ST. B.
MÜNCHEN



S

¿Que es la Fracia en cotejo de españa
Las Naciones del norte que son?
que la Italia so el yugo del Austrica?
Lusitania so el yugo breton?
el q.e quiera ser libre que aprenda
en España ay un pueblo y un Rey
el primero dictando las leyes
el segundo sugeto a la ley.

B. St. B. München

De una causa dos efectos.

Comedia de D. Pedro Calderon.

Mai 1824.

B. ST. B.
MÜNCHEN

Jornada I.

chistoso Spasshaft.

baldon Tadel, Schimpf

hincha y encaje ?

alfiler Stecknadel.

pescozon Schlag auf d. Nacken

muela Backenzahn.

ballesta Flinte Armbrust.

gatillo Instrument d. Zahnarzt

bodoque Thonkugel.

vihuela Violine.

apretar befestigen.

gafa ein Instrument [illegible],

und womit Armbrust zu spannen.

bala enramada Kettenkugel

gatada Streiche der Katzen.

soga Seil.

garrucha Kloben.

aporrear schlagen.

ventosa Schröpfkopf.

sajar schröpfen.

atajar abschneiden.

truco Art von Billard.

pelota Ballspiel.

molido zermalmt, verwundet

ahorrar ersparen,

esmerarse sich bestreben.

risos Gelächter der [illegible]

[illegible]

liso glatt, gleich.

rumbo Strich auf der Com-
paßrose, Route, Weg.

padrino Sekundant, Beistand.

morcillo Rappe.

tela Schranken.

calar herabsenken.

sobrevista Visier.

tarjeta Schild.

empresa Sinnbild.

cuento der Lanzenstiel.

ristre Rüsthaken.

borren Sattelkissen.

ancas Kreuz am Pferde.

desperdicio Verschwendung.

despejar wegräumen.

qualque s.a. v. alguno.

alhaja (hier) Kostbarkeit.

recamara Kleiderkammer.

cuellos Halskrausen.

atacar zuknöpfen, anheften.

enaguas Unterrock.

guardainfante Wulst,
Reifrock.

maraña Verwicklung, Intrigue.

picon Spaß.

medrar zunehmen.

pecorea Marodieren, Plünderung.

lanza Lanzenträger.

majadero Tölpel.

caber zu Theil werden.

asiento Gründe, Contrakt.

ufano stolz fröhlich.

medida Maß.

despejado frei, unbefangen.

Jornada III.

coto Gränze, Umzäunung

reventar bersten, hervorquellen.

novio Bräutigam Buhler.

desgraciado abgehärmt.

escarmiento Erfahrung.

acrisolar läutern.

quilates, Gehalt, Reinheit
des Goldes.

esmerar verschönern,

desechar geringschätzen,
verwerfen, ausschließen.

terrero Terrasse.

azar Unglück

gracejo Lustigkeit Scherz

tamborilero Trommelschläger.

agasajo gute Aufnahme.

colegir folgern.

desentonado misstönig.

revestirse sich einnehmen
lassen, aufblasen.

deslucir verdunkeln.

acierto glücklicher Erfolg,

Ulyses, Geschicklichkeit.

remora Hinderniss, Aufent- halt.

despechado verzweifelt, verdrüsslich.

Jornada III

centenas ein Hundert.

desatinado, unsinnig, unvernünftig

baldon Schimpfrede.

acudir kommen, beistehen

unterstützen.

alentado muthig.

atinado klug.

embargado gehindert, gefesselt.

desvanecido eitel.

juger q. ch. à propos.
à la belle étoile.
qui n'a ni rime ni raison.
faire le crochet.
s'attendre à q. ch. avec joie
rire sous cape.
un mal intentionné.
battre la campagne.

B. ST. B.
MÜNCHEN

Loves labour lost.

Act. I.

Curate – En Prestlig sysla –
Forester – Uppsköpare, Hökare.
Brazen – Gjuten af malm
Endeavour – Bemödande
Breath – Ögonblick.
Keen – Skarp
Late – Sednast.
Fat – Fet
Paunch – Buk, Mage
Lean – Tom
Pate – Hufvud, Hufvudskål.
Dainty – Läcker
Bid – Bjudrning?
to Throw – Kasta.
to Wink – Tillsluta ögonen.
Barren – Torr, Ofruktbar
Task – Förrättning, Uppgift.
to Bar – Förregla, Tillsluta
to Pore – (Skarpt anse, betrakta) Hänga öfver
to Dazzle – Förblinda.
Heed – Vård,
Plodder – Arbetare, Träl, (Puksare)
Godfather – Gudfar.
to Weed – ~~Ga~~ Utrota.
to Sneap – Bita (i)
Gees – Gås.
to Fangle – Putsa, Pryda
to Boast – Skryta
Show – Skådespel – Sken –
to Unlock – Öppna.
to Yield – Gifva, Bevilja
Dread – Fruktansvärd
to Surrender – Öfvergifva, Afträda.
Bedrid – Sängliggande
to Overshoot – Öfverskjuta, Öfverila

Suggestion – Öfvertalande
Loath – Ovillig,
Mint – Skattkammare
Complement – Fullkomlighet
Umpire – Skiljesman
Child of fancy – Fantast
inbillad narr
Hight (v. def.) – Heter.
Tawny – Svart, Mörk.
Wight – Väsende
Swain – Herde.
Meekly – Stilla, Beskedligt.
Form – Bänk
Manour-house – Riddaregods.
Welkin – Firmamentet.
~~Ycleped~~ ——
Ycleped – Kallad, Benämnd
Corner – Vinkel.
to Knot – Knyta, Fläta
Minnow – Vildnesslika
The base minnow of thy mirth,
Det ~~lågt~~ usla föremålet för din glädje
Shallow – Dum
Meed – Lön
Bran – Kli.
Mutton – Gumse – Gumskott
Porridge – Soppa.

B. ST. B. MÜNCHEN

Cada uno para sí

B. ST. B.
MÜNCHEN

I.

Tiple diskant, diskantist.

encogido blöde. añicos Stückchen. lance Vorfall.

estanguria Harnstrenge. tos Husten.

despego Freundschaftsbruch. Widerwillen.

holgazan Müssiggänger. mano Vorhand im Spiel.

rezelo Furcht für Argwohn.

informante, der einen geheimen Auftrag hat.

acuerdo Berathschlagung Urtheil Genehmigung.

trenzado geflochten. cotejo Vergleichung. bachiller Schwätzer.

acechar lauern. bruxula Compass, das Zielen.

à los aciertos?

traza Plan, Anschlag, Mittel. despicar rächen.

cirineo Gehülfe. cogines Sattelkissen, ~~Mantelsack~~.

bulla Scherz, Geräusch. Riegel. echar menos vermissen.

solimàn sublimirtes Quecksilber. muda eine Schminke.

punto en boca still! albayalde Bleiweiss.

toque (wahrscheinlich) Schlag ein! Gib die Hand.

cobrar einfordern, gewinnen. cabal vollkommen, ganz.

poner en trato einen Handel anlegen.

parada Einsatz im Spiel.

las mil horas de Dios wahrscheinlich ein Kartenspiel.

arrancar ausreissen. barrio Stadtviertel.

esquiva fehl. busilis? Knoten. Schwäche.

hueco Höhlung. desecha Entschuldigung. hoyo Grube.

cuesta abaxo bergab. despecho Unwillen. Strenge.

arrastrar schleppen, durchreissen. comer jucken.

zaguan Vorplatz. daca gib her. barato wohlfeil.

II

~~conti~~

contingencia Zufälligkeit.

Die Armenische Sprache. 1823.

Von ihr ist eine 818 Seiten starke Grammatik von Cirbied, Prof. an der Schule d. oriental. Sprache in Paris, erschienen, aus der man über den Charakter dieser uralten Sprache eine Menge Bemerkungen mittheilen könnte. Wir begnügen uns mit einigen wenigen. Vielleicht bekömmt jemand dadurch Lust sie zu lernen. Sie hat ja, liest man hier, mehr Ähnlichkeit mit den europäischen als semitischen Sprachen; sie wird gleich unseren, von der linken nach der rechten Seite geschrieben, u. d. Conjugiren, die Ableitung der Worte hat ebenfalls mit beiden in unseren Sprachen Ähnlichkeit. Der Vocal a und o kommt so oft vor, daß sie zum wenigsten der Italienischen gleich kommt. Freilich hat 88 Buchstaben, nämlich 29 Mit= u. 9 Selbstlauter. Dagegen hat man keine Mühe mit dem Geschlecht u. das Decliniren ist kinderleicht, wenn man erst die — zehn Beugfälle u. 8 Declinationen gefaßt hat. Mit 400 Partikeln wird man dann auch wohl fertig. Das Conjugiren ist ganz einfach. Tempora u. Modi sind nicht zahlreich, obschon der Imperativ doppelt, einmal ermahnend, einmal verbietend, statt findet. Gelehrte, welche sich dem Studium dieser Sprache widmen, hätten vielleicht Hoffnung manche verlorne Schriften der Römer u. Griechen, wenn auch nur in Uebersetzungen zu entdecken, da besonders die Römer hier lange ihre Herrschaft behaupteten, u. die Sprache, die Lektür damals zeim=lich dieselbe war, welche man jetzt findet. Die Erscheinung dieser Sprachlehre zeigt in jedem Falle, daß das Studium der morgenländischen nirgends mehr gefördert wird, als in Paris. —— No 202.

Lit Conversations Blatt.

B. ST. B.
MÜNCHEN

कालं Zeit.

मणिः (manih) Juwel.

देवी Göttin.

भूः Erde.

ऋतं recht, wahr.

देवः Gott.

रैः Reichthum.

अहं ich

त्वं du. सः er.

संवत् Jahr, Zeitraum.

प्रकारं Weise, Art.

द्वौ (dwau) zwei

वाक् Rede.

कार्त्स्न्यं (kārtsnyam) Ganzheit.

B. ST. B.
MÜNCHEN

कक क्क k-k. क्ख k-kh. क्च k-ch. क्छ k-chh. क्थ k-th.

क्न k-n. क्प k-p. क्फ k-ph. क्म k-m. क्य k-y. क्र क्र k-r.

क्ल k-l. क्व k-w. क्श k-s. क्ष क्ष k-sh.

ख्न kh-n. ख्म kh-m. ख्य ख्य ख्य kh-y. ख्र kh-r.

ख्व kh-w. ख्श ख्श kh-s. ख्स ख्स kh-s.

ग्ग g-g. ग्घ g-gh. ग्ज g-j. ग्झ g-jh. ग्द g-d. ग्ध g-dh. ग्न g-n

ग्ब g-b. ग्म g-m. ग्भ g-bh. ग्य g-y. ग्र g-r. ग्ल g-l. ग्व g-w

ग्ह g-h. ग्ह ग्ह ग्ह

घ्न gh-n. घ्म gh-m. घ्य gh-y. घ्र gh-r. घ्ल gh-l. घ्व gh-w.

ङ्क ng-k. ङ्ग ng-g. ङ्घ ng-gh. ङ्ङ ng-ng. ङ्ख ng-kh. ङ्श ng-s.

च्च च्च च्च ch-ch. च्छ ch-chh. च्म ch-m. च्य ch-y. च्र ch-r.

च्व ch-w. च्छ च्य च्छ.

छ्न छ्न chh-n. छ्य छ्य chh-y छ्र chh-r. छ्ल chh-l. छ्व chh-w.

ज्ज j-j. ज्झ j-jh. ज्ञ ज्ञ ज्ञ ज्ञ j-n. ज्न ज्न ज्न j-n.

ज्म j-m. ज्य j-y. ज्र j-r. ज्ल j-l.

ञ्ज n-j. ञ्च n-ch. ञ्ञ n-n. ञ्छ n-chh. ञ्छ n-chh. ञ्झ n-jh.

ट्ट ṭ-ṭ. ट्ठ ṭ-ṭh ट्म ṭ-m. ट्य ṭ-y. ट्र ṭ-r. ट्य

ठ्म ṭh-m. ठ्म ṭh-m. ठ्य ṭh-y. ठ्र ठ्र ṭh-r.

ड्ग ḍ-g. ड्घ ḍ-gh. ड्ड ḍ-ḍ. ड्न ḍ-n. ड्भ ḍ-bh. ड्म ḍ-m. ड्य ḍ-y. ड्र ḍ-r. ड्ल ḍ-l.
ड्व ḍ-w. ढ्म ḍh-m. ढ्य ḍh-y. ढ्र ḍh-r. ढ्ल ढ्व.

ण्ट ṇ-ṭ. ण्ठ ṇ-ṭh. ण्ड ṇ-ḍ. ण्ढ ṇ-ḍh. ण्ण ṇ-ṇ. ण्ह ṇ-h.

त्क t-k. त्ख त्ख त्ख t-kh. त्त त्त त्त t-t. त्थ t-th. त्न t-n. त्स t-s.
त्प t-p. त्फ t-ph. त्म t-m. त्य t-y. त्र त्र t-r. त्ल त्व t-w.

थ्न th-n. थ्म th-m. थ्य th-y. थ्व th-w.

द्ग d-g. द्घ d-gh. द्द d-d. द्ध d-dh. द्न d-n. द्ब d-b.
द्म d-m. द्य d-y. द्र d-r द्व dw. द्व

ध्न dh-n. ध्म dh-m. ध्य dh-y. ध्र dh-r. ध्व dh-w.

न्ह n-h.
न्क n-k. न्च n-ch. न्त n-t. न्थ n-th. न्द n-d. न्न n-n. न्व n-w
न्ध n-dh. न्प न्प n-p. न्फ n-ph. न्म n-m. न्य n-y. न्र n-r. न्स n-s.

प्त p-t. प्न p-n. प्प p-p. प्म p-m. प्य p-y. प्र p-r. प्ल p-l. प्व p-w. प्स p-s.

फ्म ph-m. फ्य ph-y. फ्व ph-w.

ब्ग b-g. ब्ज b-j. ब्द b-d. ब्ध b-dh. ब्न b-n. ब्ब ब्ब b-b. ब्भ b-bh.
ब्म b-m. ब्य b-y. ब्र b-r. ब्ल b-l. ब्व b-w.

भ्न bh-n. भ्म bh-m. भ्य bh-y. भ्र bh-r. भ्ल bh-l. भ्व

म्न m-n. म्प m-p. म्फ m-ph. म्ब म्ब m-b. म्भ m-bh.
म्म m-m. म्य m-y. म्र m-r. म्ल m-l. म्व. म्व m-w.

र्क r-k. र्ख r-kh. र्ग r-g. र्प r-p. &c.

ल्क l-k. ल्ग l-g. ल्त l-t. ल्प l-p. ल्य l-y. ल्ल l-l.

श्च ś-ch. श्छ ś-chh. श्न ś-n. श्य ś-y. श्र ś-r. श्ल ś-l. श्व ś-w श्व ś-w. श्श ś-ś.

ष्क sh-k. ष्क sh-k. ष्ख sh-kh. ष्ट sh-ṭ. ष्ठ sh-ṭh ष्ण ष्ण sh-ṇ
ष्प sh-p. ष्फ sh-ph. ष्म sh-m. ष्य sh-y. ष्व sh-w. ष्ष sh-sh.

स्क s-k. स्ख s-kh. स्त s-t. स्थ s-th. स्न स्न s-n. स्प s-p.
स्फ s-ph. स्म s-m. स्य s-y. स्र s-r. स्ल s-l. स्व s-w. स्स s-s.

ह्ण h-ṇ. ह्म h-m. ह्य h-y. ह्र h-r. ह्ल h-l.

इति iti. ~~शु~~ शुभं subham. भूयात् bhūyāt.

क्क्य kky. क्क्य kky. क्त्य क्त्य kty. क्त्र ktr. क्त्र ktr. ~~क्त्र~~
क्त्र्य ktry क्त्र्य ktry. क्त्व क्त्व ktw. क्न्य kny. क्न्य kny
क्ष्ण kshn. क्ष्ण्य kshny. क्ष्म kshm. क्ष्म्य kshmy. क्ष्य kshy.
क्ष्र kshr. क्ष्व kshw. क्ष्ल kshl. ग्द्ध gddh. ग्ज्य gjy. ग्द्य gdy.
ग्ध्य gdhy. ग्ध्व gdhw. ग्न्य gny. ग्भ्य gbhy. ग्म्य gmy.
ग्र्य gry. घ्र्य ghry. च्छ्य chhy. च्च्छ्य chchhy. च्च्छ्य chchhy.
च्च्छ्र chchhr. च्च्छ्व chchhw. ज्ज्य jjy. ज्ज्व jjw. ज्ञ्य ज्ञ्य jny.
ञ्च्छ ñchchh. ञ्च्छ्य ñchhy. ञ्ज्य ñjy. ड्भ्य ḍbhy. ण्ड्य ṇḍy.
ण्ड्र ण्ड्र ṇḍr. ण्ड्व ṇḍw ण्ण्य ṇṇy. ण्ठ्य ṇṭhy ण्ह्म ṇhm.

ण्ह्य ṇhy. ~~ण्ह्व~~ ण्ह्व ṇhw. ~~[illegible]~~ त्क्य tky. त्क्र tkr. त्त्य tty.

त्त्र ttr. त्त्र्य ttry. त्त्व ttw त्त्व ttw. त्न्य tny. त्म्य tmy. त्र्य try.

त्र्य try. त्स्थ tsth. त्स्न tsn. त्स्न्य tsny. त्स्म tsm. त्स्य tsy

त्स्र tsr. त्स्व tsw. द्ग्र dgr. द्द्र ddr. द्भ्य dbhy. द्भ्र dbhr.

द्म्य dmy. द्र्य dry. द्व्य dwy. द्व्र dwr. द्ध्र्य dhry. न्त्य nty.

न्त्र ntr. न्त्र्य ntry. न्त्व ntw. न्त्व्य ntwy. न्त्स nts. न्त्स्य ntsy

न्त्स्व ntsw. न्थ्य nthy. न्थ्व nthw. न्द्य ndy. न्द्र ndr.

न्द्व ndw. न्ध्म ndhm. न्ध्य dhy. न्ध्व ndhw. न्म्य nmy.

न्म्र nmr. प्र्य ~~pry~~ प्ल्य ply. प्स्थ psth. प्स्म psm.

प्स्य psy. म्न्य mny. म्प्स्य mpsy. म्ब्य mby. म्भ्य mbhy.

ल्प्य lpy. ल्प्त lpt. ल्प्त्य lpty. ल्प्स्म lpsm. ष्ठ्य shthy.

ष्ण्य shny ष्ण्य shny स्क्य sky. ~~स्त~~ स्त्य sty.

स्त्र्य स्त्र्य stry. स्त्व स्त्व stw. स्फ्य sphy.

स्व्य swy. स्व्य svy. ह्न्य ह्न्य hny. इत्यादि. इत्यादि

B. ST. B. MÜNCHEN

بهار شرح جمال تو داده در هر فصل
بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب
ز آن دهان و لبت ای
که هست بر جگر ریش و سینه‌های کباب
بسوخت این دل خام و بکام هم نرسید
بکام اگر برسیدی نریختی خوناب
کمان مبر که بدور تو عاشقان مستند
خبر نداری از احوال ز اهتران خراب
مرا بدور رخت شد یقین که جوهر عقل
بدید می نشود از آفتاب عالم تاب
بسوخت حافظ مسکین ز عشق آن دلبر
ز دید کاتعش همی ریز دابین

غزل ۱۴

سپیده صبح و گاو بست سحاب م

Ist hier so undeutlich u. unvollständig, daß sie in den Nachträgen nach einer bessern Abschrift soll nachgetragen werden.

غزل ۱۵

کفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
کفت در دنبال دل کم کند مسکین غریب
کفتمش مکذر زمانی کفت معذورم بدار
خانه پروردی چه تاب آرد غم چنین غریب
خفته بر سنجاب شاهی نا
کر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب
ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست
خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

با مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانهٔ خمّار دارد پیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
اینچنین رفت ست در روز ازل تقدیر ما
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد دمی
آهٔ عالمسوز جان با نالهٔ شبگیر ما
مرغ دلرا دام جمعیت بدست افتاده بود
زلف بگشادی ز دست ما بشد تدبیر ما
روی خوبت آیتی از لطف همچو کشف کرد
زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما
تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

غزل ۱۱

تا جمالش عاشقان را زد بوصل خود صلا
جان و دل از خال و زلفش رفت در دام بلا
انچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد
کس ندیدست در جهان جز کشتگان کربلا
ترک من گر میکند مستی و رندی جان من
ترک مستوری و رندی کرد باید اولا
وقت عیشش و موسم شادی و هنگام گلست
پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان هلا

حافظا گر پای بوس شاه دستی میدهد
یافتی در هر دو عالم پایهٔ عزّ و علا

غزل ۱۲

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب
فرصتی زین به کجا داری بده جام شراب
از پی تفرج طبع و زیور حسن طرب
خوش بود ترکیب زرّین جام با لعل مذاب
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب با نوا
موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
شاهد و مطرب بدست افشان و مستان پای کوب
غمزهٔ ساقی چو چشم می پرستان مست خواب (ابی)
از خیال لطف می مشّاطهٔ چالاک طبع
در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب
خلوت خاص است و جای امن بز و است گاه انس
هر که این صحبت بیابد باید او باب (صرغ)
تا شد از مه مشتری دریای حافظ اکنون
میرساند او بچنگ زهره گلبانگ رباب

غزل ۱۳

زباغ لطف تو جویند ریاض رضوان آب
زتاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب
بزلف و عارض و قدّ تو برده اند پنا
بهشت و طوبی و طوبی و حسن و ناب هم
چو چشم من همه شب جوی بار باغ بهشت
خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب

ما را بر آستان تو بس حقّ نعمه است
ای خواجه باز بین بترحم غلام را

غزل ۹

ساقیا برخیز و درده جام را
خاک بر سر کن غم ایام را
ساغر می در کفم نه تا زبر
برکشم این دلق ازرق فام را
باده درده چند از این باد غرور
خاک بر سر نفس نافرجام را
دود آهٔ سینهٔ نالان من
سوخت این افسردگان خام را
محرم راز دل شیدای خود
کس نمی بینم ز خاص و عام را
با دلارامی مرا خاطر خوشست
کز دلم یکباره برد آرام را
گرچه بد نامیست نزد عاقلان
ما نمی خواهیم ننگ و نام را
ننگرد دیگر بسرو اندر چمن
هرکه دید آن سیم سرو اندام را
صبر کن حافظ بسختی روز و شب
تا عاقبت روزی بیابی کام را

غزل ۱۰

دوش از مسجد سوی میخانه امد پیر ما
چیست یاران طریقت این زمان تدبیر ما

B. ST. B.
MÜNCHEN

غزل

گل بی رخ یار خوش نباشد
بی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و طواف بستان
بی صوت هزار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل
بی لاله عذار خوش نباشد
با یار شکرلب گلاندام
بی بوس و کنار خوش نباشد
باغ گل و مل خوشست اما
بی صحبت یار خوش نباشد
هر نقش که دست عقل بندد
بی نقش و نگار خوش نباشد
جان نقد محقرست حافظ
از بهر نثار خوش نباشد

غزل

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید
ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید

نسیم در بر گل بشکند کلالهٔ سنبل
که چو از میان چمن بوی آن کلاله بر آید

حکایت شب هجران به آن شکایتها است [شکایت] [حکایت حالیست]
که شمهٔ زبانش بصد رساله بر آید [ته] [بیانش]

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله بر آید

بسعی خود نتوان برد گوهر مقصود [پی]
خیال نیست که این کار بیحواله بر آید؟ [بود]

ز گرد خوان فلک کو طمع چه میداری [حال]
که بی ملالت صد غصه یکنواله بر آید

نسیم زلف تو اگر بگذرد بتربت حافظا
ز خاک کالبدش صد هزار ناله بر آید

B. ST. B. MÜNCHEN

غزل

چکویم کز غمت چون میطپید دل
چو صید غرقه در خون میطپید دل

غزل

چگویم کز غمت چون میطپد دل
~~[illegible]~~ چو صید غرقه در خون میطپد دل
ز روی لطف دستی بر دلم نه
ببین کز دست تو چون میطپد دل
چو مرغی کافتد اندر دام صیاد
مرا در زلفت افزون میطپد دل
چو آن ماهی که بیرون افتد از آب
ز بزم وصل بیرون میطپد دل
گر از یک جانب آمد عشق چونست
که لیلی را چو مجنون میطپد دل
نخستین جنبش آمد جنبش عشق
حریفانرا نه اکنون میطپد دل
بی تسکین جامی بوسهٔ بخش
که امروزش دگرگون میطپد دل

B. ST. B. MÜNCHEN

اکر آن ترکی شیرازی بدست ارد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
ز عشق تا تمام ما جمال یار مستغنیست
باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

مطرب
ساقی
تو تو
ساقی تو تو تو تو
ب ب ب
انزاز تو تو تو تو
ساقی ب تو تو تو
اصطرب تو تو
اصر تو تو تو تو تو تو

ساقی بنور باده بر افروز جام ما
باشد که دور چرخ بگردد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذّت شرب مدام ما
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست
زان رو سپرده اند بمستی زمام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبتست بر جریدهٔ عالم دوام ما

حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

B.ST.B. MÜNCHEN

٦.

مرا چشمیست خون افشان
ز دست آن کمان ابرو
جهان پر فتنه خواهد شد
از آن چشم و از آن ابرو

غلام چشم آن ترکم
که در خواب خوش مستی
نگارین گلشنش روی
و مشکین سایه بان ابرو

هلالی شد تنم زین غم
که با طغرای مشکینش
که باشد مه که بنماید
ز طاق آسمان ابرو

رقیبان غافل و ما را
از آن چشم و جبین هر دم

B. ST. B.
MÜNCHEN

هزاران گونه پیغامست

صاحب دل میان ابرو

دگر حور و پری را کس

نگوید با چنان حسنی

که آن را اینچنین چشمست

و این را انچنان ابرو

روان گوشه گیران را

ببینش طرفه گلزاریست

که بر طرف سمنزارش

همی گردد چمان ابرو

تو کافر نمی بندی

نقاب گل و می ترسم

که محرابم بگرداند

خم آن دلستان ابرو

اگر چه مرغ زیرک بود

حافظا، هواداری

بتیر غمزه صیدش کرد

چشم آن کمان ابرو

8.

تنم ز رنج فراقت

دمی نیاساید

دلم ز غصهٔ هجران

همی بفرساید

بکنار حسرت چون بر

نشود ز دل بسرم

ز دیدگان هو باران

نم فرود آید

ز بس که غصه بایدم

چنان شدم که دگر

ازین پس انچه غمی بینم

چشم تر اید

B. ST. B. MÜNCHEN

دو چشم من غم زده ی
ز دیده چون نم دود
مگر مجنون دل آن را
همی بیند اید

زمانهٔ بد و هر جا
که فتنهٔ باشند
چو نو عروس چشمم
منش بیاراید

چرا گوید چشم و
چرا ننالد دل
چه گونه کم نشود صبر
و غم نیفزاید

اگر بنالم گویند
نیست حاجتمند
و گر بنالم گویند
ژاژ می خاید

غمین مباش ازیرا
خدای عزّ و جلّ
دری نبندد تا
دیگری نه بگشاید

9.

در نماز خم ابروی
تو بیاد آمد
حالتی رفت که
محراب بفریاد آمد

دیگر از من طمع
صبر و دل و هوش مدار
کان تحمّل که تو دیدی
همه بر باد آمد

باده صافی شد و مرغان
چمن مست شدند

B. ST. B. MÜNCHEN

موسم عاشقی و
کار به بنیاد آمد

بوی بهبود ز اوضاع
جهان می شنوم
شادی آورد گل و
باد صبا شاد آمد

ای عروس چمن از
بخت شکایت منما
جمله حسن بیارای
که داماد آمد

دلفریبان نباتی
همه زیور بستند
دلبر ماست که با
حسن خداداد آمد

زیر بارند درختان
که تعلّق دارند

ای خوشا سرو که از
بند غم آزاد آمد

مطرب از گفتهٔ حافظ
غزلی دست بخوان
تا بگویم که ز عهد
طربت یاد آمد

۱۵۰

ز دل بر آمدم و کار
بر نمی آید
فغان که بخت من
از خواب در نمی آید

درین خیال بسر شد
زمان عمر و هنوز
بلای زلف سیاهت
بسر نمی آید

B. ST. B. MÜNCHEN

چنان ز حسرت خاک
در تو می میرم
که آب زندگیم در
نظر نمی آید

بسم حکایت دل هست
با نسیم سحر
ولی به بخت من امشب
سحر نمی آید

مگر بروی دلارای
یار ما ور نه
بهیچ وجه دگر کار
بر نمی آید

فدای دوست نکردیم
عمر و مال دریغ
که کار عشق ز ما
این قدر نمی آید

زبسکه شد دل حافظ
رمیده از همه کس
کنون ز حلقهٔ زلفت
بدر نمی آید

11.

یاد باد آنکه ز ما
وقت سفر یاد نکرد
بوداعی دل غمدیدهٔ
ما شاد نکرد
سایه تا باز گرفتی
ز چمن مرغ سحر
آشیان در شکن
طرهٔ شمشاد نکرد
شاید ار پیک صبا
از تو بیاموزد کار

B. ST. B. MÜNCHEN

زانکه چالاکتر از

این حرکت باد نکرد

کلک مشاطهٔ صنعش

نکشد نقش مراد

هر که اقرار بدین

حسن خداداد نکرد

آن جوانبخت که میزد

رقم خیر و قبول

بندهٔ پیر ندانم

ز چه آزاد نکرد

دل بامید صدایی

که بگوشش نرسید

نالها کرد درین

کوه که فرهاد نکرد

مطربا باده بگردان

و بزن راه عراق

که باین راه بشد

یار و زما یاد نکرد

غزلیات عراقیست

سرود حافظ

که شنید این ره دل

سوز که فریاد نکرد

B. ST. B. MÜNCHEN

زنهار تا توانی
اهل نظر میازار
دنیا وفا ندارد
ای نور هر دو دیده

کر خاطر شریفت
رنجیده شد ز حافظ
باز آ که توبه کردیم
از گفته و شنیده

در بندگی خواجه
بس شکر باز کویم
کر اوفتد بدستم
آن میوهٔ رسیده

4.

راز دل با تو کفتنم
هوسست
خبر لعل شنفتنم
هوسست

طمع خام بین که
قصهٔ فاش

B. ST. B.
MÜNCHEN

از رقیبان نهفتنم
هوسست

شب قدری چنین
عزیز و شریف
با تو تا روز خفتنم
هوسست

وه که دردانهٔ
چنین نازک
در شب تار سفتنم
هوسست

ای صبا امشبم
مدد فرما
که سحرگه شکفتنم
هوسست

همچو حافظ برغم
مدّعیان
شعر رندانه گفتنم
هوسست

820

Pues del sugeto que digo
El mérito menos grave
En lo que digo no cabe,
Ni aun cabe en lo que no digo.

در میان دوستان مسرور باش
گر خرد داری ز دشمن دور باش

But heaven in thy creation did decree,
That in thy face sweet love should ever dwell,
Whate'er thy thoughts or thy heart's working be,
Thy looks shall nothing thence but sweetness tell.

کجا آن همه روز کردن بشب
دل و دیده گریان و خندان دو لب؟

چو این نامور نامه آمد ببن
شود روی کشور ز من پر سخن
از آن پس نمیرم که من زنده ام
که تخم سخن من پراکنده ام
هر آنکس که دارد هش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین

صفی کجای که وقتی گلست
چمنها پر از غلغل بلبلست

برند از برای دلی بارها
خورند از برای گلی خارها

بهترین خلق می دانی کراست
آنکه داد انصاف و انصافش نخواست

بدو گفت شاها کی بنده ام
که آواز تو در جهان زنده ام

20
~~40~~
30

B. ST. B. MÜNCHEN

3e Tend 22 Feb — 3 Mars

4e Tend 4 Mars — 13 Mars

5e Tend 13 Mars

Divan.
Tuhfetul abrar.
Nuh Sipihr.
Weise.

دورنامه
شا تحسپیر
گلستان
راسا

Tuhfetulabrar.
Schahname.
Vech.

45
11
1

45

20

20
3
50

Hid (adj) verstand

Skämt [illegible]

Klöst [illegible]

hälk [illegible], [illegible]

ränder

rå (Vb) können

knapp Knopf, Knauf, knapp

lyxta [illegible], [illegible]

väldig gewaltig

lida leiden, leiden müssen

[illegible] [illegible] [illegible]

våld [illegible] [illegible]

lönnkrut [illegible] geheim

svarfs [illegible]

kumlet [illegible] [illegible]

Lelsa [illegible]

ting

ägor besitzthum

ag [illegible]

jafver [illegible]

stäfva [illegible]

bångstyrig ungestüm

spotta [illegible]

tugga kauen

vallkö

rödt

knuten [illegible]

kärnfur

högsäte ~~[illegible]~~ obersten [illegible]

lummig laubig

skåp Schrank

vist

skalle Schädel

rå ros, [illegible], [illegible], [illegible]

rå före Schuld haben

rå med mit sich fertig werden

rå om [illegible] [illegible] [illegible]

rå på überlegen sein

ryta brüllen

bastan [illegible]

bister grimmig

bugtig ausgebogen
fläckning ausbreitend
hvalf Decken
fjällig
idrott Übung
vara [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible]
fläsk Speck
växt [illegible]

nära. [illegible]
våla brüllen [illegible]
[illegible]

V
frö Samen
bång [illegible]

VII
sparrlaxar Gardinen
våra [illegible]
morna sig erwachen

X
flaxa flattern ära Ehre
ädas [illegible] giljare Freier
göl Sumpf skot [illegible]
fälla [illegible] björnram [illegible]
stånga stoßen
narrad [illegible]

XI
döfva [illegible]
figga betteln
dryg derb
dråpslag mordischer Schlag
brottas ringen
spänna ihop [illegible]
lacka [illegible]

back [illegible]
uppsparka [illegible]
men [illegible]
öf [illegible]
fälla [illegible]
ärende Angelegenheit
gäld Abgabe

vidja Weide
karm Lehne
töfvor [illegible]
gagna nutzen
fägrad [illegible]
[illegible]

XII
löga [illegible]
skönja [illegible]
tomt [illegible]
lurf [illegible]
naivite [illegible]
rubba [illegible]
åskdiger Donner[illegible]

XIII
slös [illegible]
maka [illegible]
syssla [illegible]
frusa [illegible]
räf Fuchs

dåna [illegible]
fräsa zischen
frossa schlemmen
ryslig [illegible]
remna bersten spalten
sqvaltra [illegible]
skallra klappern
ruttna verfaulen
dagga [illegible]
gruka [illegible]
spratt Posse
vara [illegible]
däld kleines Thal

XV
hessa [illegible]
graf [illegible]
ragla [illegible]
tull Zoll
dygn [illegible]
före ~~[illegible]~~ Vorderste

syna besehen

lutka neigen, einstürzen

must Saft Feuchtigkeit

XVII

kulen unhold

harm Zorn

dåna tosen

XX

vräka auswerfen

hinaustreiben

fika sich bestreben

bot Buße Zahlung

Geldstrafe

XXI knot Murren

vistas sich aufhalten

förolämpa beleidigen

omsider endlich

slösa verschwenden

gripa fatt anfassen

ge till spillo preisgeben

Midgård Erdkreis

kupig bauchig

etter Gift

grumlad getrübt

tappa bort verlieren

hitta finden

betsel Zaum

boll Kugel

muttra murmeln

B. ST. B. MÜNCHEN

[illegible] Dach.

(Spuren, nachtreten)

تتبّع [illegible] nachfolgen, bewegen

غلطة Versehen, Zweifel.

عوض Tauschen.

أداة Geräthe, Werkzeug, Macht, Zeichen.

فخم bewundert, hoch, Herrschaft Ansehen

انزعاج Beunruhigungen, Sorgen.

تفتيش Ausforschung.

بلاء Plage, Bitte. [illegible] Gestalt.

ضجيج Krieg, Noth. قلع Küste.

اهتمام Sorge. حيل Stratagem.

[illegible] Hofwesen.

قتب Kamelsattel

[illegible] Übungen. [illegible] ein Gewiss

في الحال sogleich. [illegible] Pfeil.

[illegible] hohe Spitze.

[illegible] unhaltsam.

منبر Kanzel.

B. ST. B. MÜNCHEN

مرا بوصل تو گر زانکه دسترس باشد — CIX. د

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت — LXVII ت

المنة لله که در میکده باز است — LXVIII. ق

به فراغ دل زمانی نظری بماه رویی — XXI. ی

خم زلف تو دام کفر و دینست — LXXVII ت

اگر بباده مشکین دلم کشد شاید — CXXIX. د

دارم امید عاطفتی از جناب دوست — IV. ت

Firdusi

Dschelaledin

~~Enweri~~

~~Saadi~~

Nisami

~~Hafis~~

Dschami

Diwan v. Dschami

Diwan v. Dschelaledin

2 Bücher des Mesnewi

Chosru und Schirin

Nisami

VII 132 136 140 168 171 413 431 433 437 468

B. ST. B. MÜNCHEN

ای غمت هر لحظه جانی ناتوانی سوخته
برق عشقت خانهٔ پنهان و جانی سوخته

انچنین کز هر درونی سوز عشقت شعله زد
عاقبت ترسم این آتش جهانی سوخته

تربت ما را علم هم ز آتش دل به چو ما
با درون آتشین رفتیم و جانی سوخته

قصهٔ سوز دل پروانه را از شمع پرس
شرح این آتش نداند جز زبان سوخته

سوختهای ز آتش عشق انچنان کز وی نماند
جز کف خاکستر و چند استخوانی سوخته

ای بی تو ز دیده خواب رفته
وز سر مژه خون ناب رفته

باز آ که ز رفتن تو ما را
از دیده در خوشاب رفته

در دور لبت معاشرانرا
از سر هوس شراب رفته

با آن همه نور ماه تابان
پیش رخ تو ز تاب رفته

دریوزه کنان شهر بهشت
ماه آمده آفتاب رفته

هر جا تو سمند ناز رانده
خوبان همه در رکاب رفته

خونابهٔ دل که ریخت جامی
خونیست که از کباب رفته

الله الله چه نازنین شده … آفت عقل و هوش و دین شده
من چه دانم ز بیدلی که مپرس … تا تو در دلبری چنین شده
کرده رخ زان چنین طره عیان … غیرت لعبتان چین شده
ز آتشین لعل آبدار لبت … خاتم حسن را نگین شده
من بجان بندهٔ کمین توام … بهر قتلم چه در کمین شده
کشته کم دلا بفکر بتش … چون مگس غرق انگبین شده
جامی از فکر آن دهان و میان … خرده دان و دقیقه بین شده

ساقیا صافی عیش نخودکامان ده … دردی درد بخون جگر آشامان ده
هر که دردی نکشد گرچه سر خاص نشست … بکش افسانه‌اش در کلهٔ عامان ده
مشرب دردکشی نیست نکونامان را … مهر با خیر وصلا در صف بدنامان ده
زاهدان آتش ما سوختگان محرومند … شرری یارب ازین شعله بآن خامان ده
چون ز شوق تو کشم سر بگریبان عدم … قلمی آنچه گفتم گردی از آن دامان ده
نیست بمقدم تو کار ما سامانی … بهر عطر کن و کار اسلامان ده
جامی ایام گل از صومعه سوی چمن آی … خرقهٔ زهد بتاراج گل اندامان ده

B. ST. B. MÜNCHEN

زلف تو عمر ماست میگویم … این سخن عمرهاست میگویم
بر جان و دل آن دو رخساره … گونه گونه بلاست میگویم
خط تو گفته‌اند مشک ختاست … این حکایت خطاست میگویم
منع تا کی زنا سزای رقیب … آنچه او را سزاست میگویم
در وفای تو راست چون الفم … بوفاییت که راست میگویم
هیچ تا نیم لحظه فراق … طاقت آن کراست میگویم
با حدیث لب تو جامی را … مرغ شیرین نواست میگویم

تو در پرده نهان ای کعبهٔ جان … ز شوقت عالمی اندر بیابان
تو گنجی و درین معموره سرگردم … بجست و جوی تو صد خانه ویران
تغنجه است این که از شرم جمالت … کشیده روی خود گل در گریبان
رسیدی بر سرم در باکشان آنف … بسر راهت عمر من آمد بپایان
ز گلزار دو ادم بشکفد گل … چو گرد در غنچهٔ رنگ تو خندان
نشوی درمان سهر دردی که گویند … چو من گفتن نمی یارم چه درمان
کشیدی دست با از قتل جامی … ازین نیکی چرا گشتی پشیمان

دمی نگذرد کز غمت خون نگریم — ز وصلت جدا مانده‌ام چون نگریم

چو افزون شود درد هجرم بی تو هردم — نمردم اگر هر دمی افزون نگریم

نه بینم بطرف چمن سرو نازی — که از شوق آن قد موزون نگریم

نیارم گهی سوی لب جام باده — که بر یاد آن لعل میگون نگریم

بخون جگر ماند نی آب دیده — نه از بی غمی دان که اکنون نگریم

نه بینم گهی گریهٔ زار جامی — که از دیده و دل برو خون نگریم

که بر بخت وارون مجنون نگریم

هر کس که بیند آن لعل خندان — انگشت حیرت گیرد بدندان

با سرو قدت لاف بلندی — از سر نهاده بالا بلندان

راه غمت را با آن درازی — پیموده صدپی مشکین کمندان

جعد بنفشه در باغ بی تو — صاحبدلانرا بندست و زندان

مه گر تبه شد ز نیمهٔ تو — گر خود بخوبی گردد دو چندان

درد دل من دانی ولیکن — رحمی نداری بر دردمندان

جامی پسندد صد رنج با خود — جز رنج صحبت با خودپسندان

ای دل من صید دام زلف تو
دام دلها گشته نام زلف تو

بندشو در زلف تو دلها تمام
دام و بند آمد تمام زلف تو

داد تشریف غلامی بنده را
زلف تو ای من غلام زلف تو

لایق رخسار گلرنگ تو نیست
جز نقاب مشکفام زلف تو

رم کشد از دام مرغان وحشی
جان بی آرام را از زلف تو

زلف تو بالای مه دارد مقام
بس بلند آمد مقام زلف تو

صبح اقبالست طالع مرتقش
بنده جامی را از شام زلف تو

از لب میگون تو پر منیه کار انرا جه خط
لش می مست داند هوشیار انرا جه خط

ای امید نامه از تو نا امیدی بود
غیر نا امیدی ز تو امیدوار انرا جه خط

یافت با گنج ز جعد مشکسایت شمه
ورنه از طوف چمن باد بهار انرا جه خط

خاکپایت گر نباشد جای بالین بر سر
بر سر کوی تو کهها خاکسار انرا جه خط

گر نه هر بلبلی چون من زند دستان شوق
از بهار تو بی آخر گلعذار انرا جه خط

من ز بخت خود لگد کوبم براه آنسوار
ورنه از آزردن هوان سوار انرا جه خط

دیده منجواب جای گشتن ازان رخ بهره مند
از فروغ مه بجز شب زنده دار انرا جه خط

خطت گرد لب آن مشکین نباتست — که رسته بر لب آب حیاتست
بهر کس دارد آن چشم التفاتی — بحال ما جرا بی التفاتست
براه کعبه وصلت دو چشمم — یکی چون دجله وان دیگر فراتست
زکوة لب بده ای نامسلمان — که یک رکن از مسلمانی زکاتست
بقتل من براتی دارد از مشک — رخت گر زوی نه امکان نجاتست
لبت مانند نگین لعل گرد خط — سیه کرده چو مهر براتست
ز سعدی نیست تا جامی خوا این فرق — که یکسر شعر جامی طیباتست

ای ترا چو من بهر ویرانه دیوانه — پیش شمع عارضت ماه فلک پروانه
محنت یعقوب از درد و غم من شمه — قصه یوسف بدور خوبیت افسانه
نقد جان و دل نه بهر خویش میخواهیم ما — صرف راه تست اگر داریم درویشانه
گر بخالت دست بردم تش ما مالم مکن — مور مسکین را نشانه گشت بهر دانه
خان و مان گر گشت ویران شکر گز اقبال عشق — بر سر کوی بلا داریم محنت خانه
بیدلان از انیست ره در عشرت آباد وصال — بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه
جامی از یکجرعه جام غمت بیخود فتاد — وای اگر ساقی هجران پر دهد پیمانه

شبها من و خیال تو و کنج خانه — با خود ز گفت و گوی تو هر دم فسانه
گر دیده عاشقان بحلت خونشان بریز — مردم چه حاجتست که گوئی بهانه
سوزد زبان خامه که در شرح اشتیاق — گز آتش غم تو بر آرد زبانه
خواهم عنان گرفت ای شهسوار حسن — باشد پی من بهانه خورم تازیانه
اینک دل فگار من ای ترک شه خو — به خدنگ غمزه چو خواهی نشانه
تا جا گرفت خیل خیالت میان جان — غم رو نهاد سوی من از هر کرانه
جای چه اعتبار بران آستان ز تو — همچو تو صد گدا ست بهر آستانه

بار دگرم نه یکجفا داغ سینه — تا هم پشینه بود داغ سینه
یهات که شایسته غمهای تو گردد — تا دل نشود پاک ز غل سینه ز کینه
پیش آگه پیر کرامت از طالب عشقی — کین درد سرایت کند از سینه بسینه
گنجیست دل من که ز پیکان تو دارد — صد گوهر سیراب بهر کنج دفینه
دل جلی غم تست که هرگز ازش از اغیار — سر ظلمیست ز شاهان جهان پاس خزینه
جانم سوی تن ز الا دوی خال تو آید — چون مرغ که آید بسر چیدن از پی چینه
تا یار کند میل غمزهای تو جامی — از خون جگر رنگ کن اوراق سفینه

B. ST. B. MÜNCHEN

عشقت که بود کعبهٔ ارباب سلامت / ریگ حرمش نیست بجز سنگ ملامت

شهری که نه جای تو در ان خانه نگیرم / در بادیه کس را نشود میل اقامت

ذوقی رسد از نامهٔ تو روز فراقم / کز نامهٔ طاعت نرسد روز قیامت

از آتش دل هم بفلک بر ده علم هین / بر خاک شهیدعت اینست علامت

تا جسته دهد پیر مغان باده برندان / با معتقدان می کند اظهار کرامت

گر وقت نمازی گذری سوی مؤذن / قد قامت او پست شود زین قد و قامت

هر نعش که جای نه بسودای خطت نیست / شستان همه چشم فرش از اشک ندامت

ساقی بیا و باده ده اکنون که فرصتست / مطرب بزن ترانه که فرصت غنیمتست

چشمم بروی شاهد و گوشم بیانگ چنگ / ای پندگوی برو که نه جای نصیحتست

جانم ازو مهر راحت نشان مپرس / کز عاشقی نصیبهٔ او داغ محنتست

پیکان آبدار که آید ز دست دوست / بر عاشقان سوخته باران رحمتست

زاندم که سر فکند بر ان آستان مرا / بر گردنم ز تیغ تو صد بار منتست

مهر سفله می مکنج قناعت کجا برا / این نقد در خزینهٔ ارباب همتست

زابنای دهر وقت کسی خوش نمیشود / خوش وقت آنکه معتکف کنج عزلتست

جامی بجستجوش توان وصل دوست یافت / موقوف وقت باش که اینکار دولتست

ای ز روی تو ماه چارده کم
قیمت یوسف از تو هفده درم
خاک پای مسافران درت
تاج فرق مجاوران حرم
سر بلندی نیافت داره تو
هر که ننهاد سر بزیر قدم
سر نهم بحکم خط فرمانت
گر نهی تیغ بر سرم چو قلم
بر تو سوزد دلم ز شرم و شن
تا زند آتشم ز تیشه علم
گر منت قتل ما تقاضا کرد
مکن ای جان ز مقتضای کرم
شد ز شوق دهان تو جامی
آرزومند تنگنای عدم

گر دهد بوی صحبت تو نسیم
نکنم یاد خلد و ذکر نعیم
چون منجم خط تو دید سترد
رقم مه ز صفحهٔ تقویم
چند بر سیم نرخ گوهر وصل
کرده از اشک آستین پر سیم
گر گشائی بحرف میم دهان
جوشد آب بقا ز چشمهٔ میم
همچو آب حیات اگر زنی
بر سر خاک کشتگان قدیم
منزل حشر را شود روشن
سر یحیی العظام و هی رمیم
جامی از میکده رفت خانقه
این بود مقتضای طبع سلیم

B. ST. B.
MÜNCHEN

در خون که خورده دل تو از ساغر فراق ‌ ‌ بگشاد از کرشمه ام نشئه فراق
بر جان خورم ز تو که تخم امید وصل ‌ ‌ در کشت زار ماند بخرمن فراق
در باغ عشق سرو که اگر هست و سوسن ‌ ‌ آن ناوک بلا بود این خنجر فراق
آ داغم نبسته وصل تو چون رسد ‌ ‌ این رشته مست دوخته در تسبیح فراق
برخاست ز آب دیدهٔ ما بر طرف حباب ‌ ‌ زد خیمه در نواحی بالشکر فراق
هر دم مرا بوعده فریبم که فراغت ‌ ‌ از نعمت وصال بلا پرور فراق
جامی ز دوست وعده وصل آرزو مکن ‌ ‌ این بس که هست نام تو در دفتر فراق

زهی بخاک در تو چشم خونفشان مشتاق ‌ ‌ بلب تو جانی و من بنده بجان مشتاق
تو میروی ز جهان و جهانیان فارغ ‌ ‌ ستاده بر سر راهت جهان جهان مشتاق
بیا بیا که بتشریف مقدمت مستیم ‌ ‌ چو میزبان توانگر بمیهمان مشتاق
بنالهٔ دلکش تو که آرزوی جان منست ‌ ‌ دلم چو گوش بود گوش چون زبان مشتاق
بهر بین شکسته افتاده کی کنی سایه ‌ ‌ همای سدره نباشد باستخوان مشتاق
منم بخانهٔ خود غایب از سگان درت ‌ ‌ مسافری بملاقات دوستان مشتاق
بخاکگاه سگانت کشید جامی رخت ‌ ‌ چو آن غریب که آید بخان و مان مشتاق

برون آی از نقاب غنچه ای گل ‌ ‌ که از شوق جمالت سوخت بلبل
چو گردد موعد دیدار نزدیک ‌ ‌ نیاید دیگر از عاشق تحمل
بگشت باغ رفتم تا برآیم ‌ ‌ دمی چون لاله خوش با ساغر مل
مرا شوق تو کرد پابند چندان ‌ ‌ که شد پر خون ز اشکم دامن گل
زبس نالیدم از فریاد و افغان ‌ ‌ در اطراف چمن افتاد غلغل
جدا از آن سهی قد و سنبل زلف ‌ ‌ ندیدم قد سرو و زلف سنبل
چو مطرب لب ببست از نظم جامی ‌ ‌ برآمد از صراحی بانگ قلقل

من بنده حقیرم و تو سلطان محتشم ‌ ‌ گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم
رنجور گشته ام ز تمنای خدمتت ‌ ‌ بهر خدا بپرسش من رنجه کن قدم
بر خاطرم از تو هر چه رسد جای منتست ‌ ‌ گر ناوک جفاست و گر خنجر ستم
شد سینه ام شکاف ز خدنگ آه ‌ ‌ وز هر شکاف آتش دل میزند علم
سرگشتگان بادیه پیمای عشق را ‌ ‌ هجر تو راه نمود بمنزل عدم
روزی که می نوشت قضا نامهٔ اجل ‌ ‌ قتل مرا بتیغ جفای تو زد رقم
عمریست جرعه خوار سفال سگان تست ‌ ‌ جامی که آب حسرتش شد ز جام جم

عاشق تو شهید تیغ بلاست — سر کوی تو روضة الشهداست
جان پاکان نثار مقدم تست — در رهت جان پاک بهاست
هست از نیست کشف گوی محال — آن دهان هست لیک نیست نماست
بعیانت که عین غیب آمد — نیست دانا کسی خدا داناست
بی تو عشاق را وجودی نیست — ذره بی آفتاب ناپیداست
عاشق تو بکس نگیرد انس — در میان هزار کس تنهاست
نظم جامی ز شوق سرو قدت — وحی نازل ز عالم بالاست

منم ز شوق تو این صبح جامه شق کرده — ز مهر عارض تو اشک چون شفق کرده
ز لطف خویش سحر جا گشاده گل ورقی — بخط سبز رخت نسخ آن ورق کرده
بصحن باغ گذر کانچه داشت غنچه گره — گل از برای نثار تو بر طبق کرده
نشسته بر رخ گل شبنم است یا نسیم — شنیده نکهت تو وز حیا عرق کرده
گل ار چه خلعت خوبی بتازگی بوشید — بچشم خلق جمال تواش خلق کرده
ز مستیم ورقی مانده است کی باشد — هجوم عشق تو تاراج آن ورق کرده
حدیث عشق ز جامی شنو که شام و سحر — بکنج مدرسه تحقیق آن سبق کرده

بدین دو دیده بیاور غباری از در دوست
دل صنوبری ام همچو بید لرزانست
ز حسرت قد و بالای چو صنوبر دوست
اگرچه دوست بچیزی نمیخرد ما را
بعالمی نفروشیم موی از سر دوست
چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ خوشخوان غلام و چاکر دوست

ز دیوان فردوسی

شبی در برت گر برآسودمی
سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی
کلاه از سر ماه بربودمی
بقدر از نهم چرخ بگذشتمی
به پی فرق کیوان بفرسودمی
جمال تو گر زانکه می دارمی
بجای تو گر زانکه می بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی
به درماندگان بر ببخشودمی

ز بستان سعدی

یکی قطره باران از ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجایی رسانید کار
که شد لؤلؤ نامور شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد

رباعی

دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکردست عاقلی
دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنگ
آسوده عارفان که گرفتند ساحلی

B. ST. B. MÜNCHEN

Arabische Worte auf ت i: پندنامه

B. ST. B. MÜNCHEN

كفايت Hinreichend.	قوت Nahrung.
عنايت Hülfe	حوت Fisch.
نعمت Freuden	لا يموت unsterblich.
زحمت Schmerz.	سكوت ~~[illegible]~~ Stillschweigen.
حسرت Verlangen.	نجات Rettung.
طرفة Blick.	نصيحت Ermahnung.
رحمت Gnade.	عبارت Rede, Erklärung
جنّت Paradiess.	غارت Beute, Raub.
سعفرت Narzissen.	فصاحت Beredsamkeit.
شفاعت Fürbitte.	صفت Eigenschaft.
رياضت Kasteyung.	
سلامت Heil.	
خصلت Gebrauch.	
جراحت Verwundung.	
عقوبت Strafe.	
قوّت Macht.	

Ich bin ein Leib dem Geist, ein Geist dem Leibe dir,
Ich bin, ein Mann

[illegible]

~~Döderlein~~
~~Friedrich Schlegel~~.
Luden.
~~Merz~~
Thon
Schlichtegroll
Bülow.
~~Engelhardt~~
~~Grimm~~
~~Cornelius & Cottaisch.~~
~~Schelling~~
Seebeck
~~Schlegel~~
~~Villing~~.
Oken.
~~Schweigger~~

~~Autenrieth.~~
~~Hermann~~
~~Süpper~~
~~Gruber~~
Luckel
~~Gutsch~~
~~Jean Paul.~~
~~Beckmann~~
Hermann
~~Schlegel~~
~~Rühs~~
Rosenzweig.
Rückert
Rodigin.
Spieglein
Hornbeck.
~~[illegible]~~.
~~[illegible]~~

~~[illegible]~~
~~Kestner~~
~~Liebig~~
~~Döllinger~~
~~Geheimrath [illegible]~~
~~Hense~~

4
Schelling
~~Goethe~~.
~~Nüchtern~~.
Gruber
Bülow
Rosenzweig
Liebig
~~Engelhardt~~
~~Thiersch~~
~~Villing~~
Anzeige

~~Beckmann~~
~~Jean Paul~~
~~Engelhardt~~
~~Liebig~~
Bülow
~~Süpper~~
~~Villing~~
~~Gruber~~
~~Schelling~~
~~Goethe~~.
~~Rückert~~.

Aus dem Gulistan.

چو در چشم شاهد نیاید زرت
زر و خاک یکسان نماید برت

تو که در بند خویشتن باشی
عشق بازی دروغ زن باشی

گر نشاید بدوست ره بردن
شرط یاریست در طلب مردن

گر دست رسد که آستینش گیرم
ور نه بروم بر آستانش میرم

تا ترا قدر خویشتن باشند
پیش چشمت چه قدر من باشند

اگر خود هفت شبع از بر بخوانی
چو آشفتی الف با تا ندانی.

عجبست با وجودت که وجود من بماند
تو بگفتن اندرآیی و مرا سخن بماند

جفا کردی و بد عهدی نمودی
هنوزت گر سر صلحست باز آی
کز آن محبوبتر باشی که بودی

کاش کانان که عیب من جستند
رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج در نظرت
بیخبر دستها بریدندی

خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند

از دست تو مشت بر دهان خوردن
خوشتر که بدست خویش نان خوردن

بدان کرم که تو داری امیدواری هست

امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
رخسار یار در خم ~~[illegible]~~ گیسوی تابدار
چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس

گر گرانی به پیش شمع آید
خیزش اندر میان جمع بکش
ور شکر خنده ایست شیرین لب
آستینش بگیر و شمع بکش

معشوق که دیر دیر بینند
آخر کم از آنکه سیر بینند

گر بلطفم بنزد خود خواند
ور بقهرم براند او داند

برو هرچه میبایدت پیش گیر
سر ما نداری سر خویش گیر

باز آی و مرا بکش که پیشت مردن
خوشتر که پس از تو زندگانی بردن

با وجودت ز من آواز نیاید که منم

نه مرا در میان عهد وفا بود

اگر لیلی و مجنون زنده گشتی

حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

B. ST. B.
MÜNCHEN

B. ST. B.
MÜNCHEN

بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
همّت عالی طلب جام مرصّع گو مباش
رند را آب عنب یاقوت رمّانی بود
گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین
کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود
مجلس از می لحظهٔ خالی مدار اندر بهار
وقت گل مستوری مستان ز نادانی بود
خوش بود خلوت هر ای صوفی ولیکن گر بود
بادهٔ ریحان و ساقی یار روحانی بود
خوش بود خلوت

یکی آنکه بر تو چنین گشته ام | خرد را ز بهر هوا کشته ام
و دیگر که از تو مگر کردگار | نشاند یکی پورم اندر کنار
مگر چون تو باشد بمردی و زور | سپهرش دهد بهره کیوان و هور
سه دیگر که رخشت بجای آورم | سمنگان سراسر بپای آورم
سخنهای آن ماه آمد به بن | تهمتن سراسر شنید آن سخن
چو رستم بدان گونه پری چهره دید | ز هر دانشی نزد او بهره دید
و دیگر که از رخش داد آگهی | ندید هیچ فرجام جز فرّهی
بر خویش خواندش چو سرو روان | خواهان بیاید بر پهلوان
بفرمود تا موبدی پر هنر | بیاید بخواهد ورا از پدر
بشد داسهف نزدیک شاه + | سخن گفت از پهلوان سپاه
خبر چون بشاه سمنگان رسید | از آن شاد مانی دلش بر دمید
ز پیوند رستم دلش شاد گشت | بسان یکی سرو آزاد گشت
بدان پهلوان داد او دخت خویش | بدان سان که بد رسم و آیین کیش
بخشنودی و رای و فرمان اوی | بخوبی بیاراست پیمان اوی
چو بسپرد دختر بدان پهلوان | همه شاد گشتند پیر و جوان
بشادی همه جان بر افشاندند | بر آن پهلوان آفرین خواندند
که این ماه نو بر تو فرخنده باد + | سر بد سگالان تو کنده باد
چو انباز او گشت با او براز | + نبود آن شب تیره دیر باز
ز سبغم شد آن غنچه تازه بر | ۲ و یا حقه لعل شد پر ز در
بکام صدف قطره اندر چکید | میانش یکی گوهر آمد پدید
بدانست رستم که او بر گرفت | تهمتن بدل مهرش اندر گرفت
چو خورشید تابان ز چرخ بلند | همی خواست افکند رخشان کمند
ببازوی رستم یکی مهره بود | که آن مهره اندر جهان شهره بود
بدو داد و گفتش که این را بدار | اگر دختر آرد ترا روزگار
بگیر و بگیسوی او بر بدوز | به نیک اختر و فال گیتی فروز
و ایدون که آید ز اختر پسر | به بندش ببازو نشان پدر
ببالای سام نریمان بود | بمردی خوی گو یمان بود
فرود آرد از ابر پران عقاب | نتابد به تندی برو آفتاب
ببازی شمارد همی رزم شیر | نه پیچد سر از رزم پیل دلیر
همی بود آن شب بر ماه روی | همی گفت از هر سخن بیش اوی
چو خورشید تابنده شد بر سپهر | بیاراست روی زمین را بمهر
به پدرود کردن گرفتش به بر | بسی بوسه دادش به چشم و بسر

چو شد مست هنگام خواب آمدش — همی از نشستن شتاب آمدش
سزاوار او جای آرام و خواب — بیاراست پنهان مشک و گلاب
برآسود رستم بر خواب گاه — غنوده شد از باده و رنج راه
چو یک بهره زان تیره شب برگذشت — شب آهنگ بر چرخ گردان بگشت
سخن گفته آمد نهفته براز — در خواب که بزم کردند باز
بخفتیده بد رستم پهلوان — که تهمینه آمد به نزدش دوان
که شاه سمنگان ورا بود باب — بخوبی و پاکیزگی آفتاب
یکی بنده شمعی معنبر بدست — خرامان بیامد ببالین مست
پس بنده اندر یکی ماه روی — چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند — ببالا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت — دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
دو بیجاده گفتی که جادو نهفت — میان شان بالماس اندیشه سفت
بنا گوش تابنده خورشید وار — فرو هشته زو حلقهٔ گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر — دهانش مکلل بدرّ و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق — تو گفتی ورا زهره آمد رفیق
روانش خرد بود و تن جان پاک — تو گفتی که بهره نداره ز خاک
از و رستم شیردل خیره ماند — برو بر جهان آفرین را بخواند
بپرسید از و گفت نام تو چیست — چه جوی شب تیره کام تو چیست
چنین داد پاسخ که تهمینه ام — تو گوی که از غم بدو نیمه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم — بر شنگ هزبر و پلنگان منم
بگیتی ز شاهان مرا جفت نیست — چو من زیر چرخ برین اندکیست
کس از پرده بیرون ندیدی مرا — نه هرگز کس آوا شنیدی مرا
بکردار افسانه از هر کسی — شنیدم همی داستانت بسی
که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ — نترسی و هستی چنین تیز چنگ
شبی تیره تنها بتوران شوی — بگردی در آن مرز و هم بغنوی
به تنها یکی گور بریان کنی — هوا را بشمشیر گریان کنی
هر انکه که گرز تو بیند بجنگ — بدرد دل شیر و چرم پلنگ
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب — نیارد به نخجیر کردن شتاب
نشان کمند تو دارد هژبر — ز بیم سنان تو خون بارد ابر
چنین داستانها شنیدم ز تو — بسی لب ز دندان گزیدم ز تو
بخستم همی کفت و یال و برت — بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
ترا ام کنون گر بخواهی مرا — نه بیند همی مرغ و ماهی مرا

کنون رفت باید به بیچارگی	بغم دل نهادن بیک بارگی
همی بست باید سلح و کمر	بجائی نشانش بیابم مگر
به پشت اندر آورد زین و لجام	همی گفت با خود یل نیکنام
پی رخش بر داشت ره بر گرفت	پس اندیشها در دل اندر گرفت
چو نزدیک شهر سمنگان رسید	خبر زو بشاه و بزرگان رسید
که آمد پیاده گو تاج بخش	به نخچیر گه زو رمیدست رخش
پذیره شدندش بزرگان شاه	کسی کو بسر بر نهادی کلاه
همی گفت هر کس که این رستم است	و یا آفتاب سپیده دم است
پیاده بشد پیش او زود شاه	بر او انجمن شد فراوان سپاه
بدو گفت شاه سمنگان چه بود	که یارست با تو نبرد آزمود
درین شهر ما نیکخواه تو ایم	ستوده بفرمان راه تو ایم
تن و خواسته زیر فرمان تست	سر ارجمندان و جان آن تست
چو رستم بگفتار او بنگرید	ز بدها گمانیش کوتاه دید
بدو گفت رخشم بدین مرغزار	ز من دور شد بی لگام و فسار
کنون تا سمنگان نشان پی است	و زان سو کجا جویبار و نی است
اگر رخشم ای شه بجای آوری	نباشد مرا با کسی داوری
ترا باشد از باز جوی سپاس	بیابی تو پاداش نیکی سپاس
ور ایدون که رخشم نیاید پدید	سران را بسی سر بخواهم برید
بدو گفت شاه ای سرافراز مرد	نیارد کسی با تو این کار کرد
تو مهمان من باش و تندی مکن	بکام تو گردد سراسر سخن
که تندی و تیزی نیاید بکار	بنرمی بر آید ز سوراخ مار
یک امشب بمی شاد داریم دل	وز اندیشه آزاد داریم دل
پی رخش رستم نماند نهان	چنان بارهٔ نامور در جهان
بجوییم رخشت بیاریم زود	ایا پر هنر مرد کار آزمود
تهمتن ز گفتار او شاد شد	روانش ز اندیشه آزاد شد
سزا دید رفتن سوی خان اوی	بنیکی بدل شاه مهمان اوی
مگر باز یابد از او رخش خویش	سعادت بود بهره زو بخش خویش
سپهبد ورا داد در کاخ جای	همی بود در پیش او بر بپای
ز شهر و ز لشکر سران را بخواند	سزاوار با او برامش نشاند
بفرمود خوالیگران را که خوان	بیارند و بنهند پیش گوان
یکی بزم خرم بیاراستند	ز ترکان چینی قدح خواستند
گسارندهٔ باده و رود و ساز	سیه چشم گل رخ بتان طراز
نشستند با رود سازان بهم	بدان تا تهمتن نباشد دژم

B. ST. B.
MÜNCHEN

رستم و سهراب

ز گفتار دهقان یکی داستان … به پیوندم از گفتهٔ باستان
ز موبد بر اینگونه برداشت یاد … که رستم یکی روز از بامداد
غمی بد دلش ساز نخچیر کرد … کمر بست و ترکش پر از تیر کرد
بیامد و برخش اندر اورد پای … بر انگیخت آن کوه پیکر ز جای
سوی مرز توران بنهاد روی … چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی
چو نزدیکی مرز توران رسید … بیابان سراسر پر از گور دید
بر افروخت چون گل رخ تاج بخش … بخندید و از جای بر کند رخش
به تیر و کمان و بگرز و کمند … بیفکند بر دشت نخچیر چند
ز خار و ز خاشاک و شاخ درخت … یکی آتشی بر فروزید سخت
چو آتش بر اکنده شد پیل تن … درختی بجست از در بابزن
یکی نره گوری بزد بر درخت … که در چنگ او پر مرغی نسخت
چو بریان شد از هم بکند و بخورد … ز مغز استخوانش بر آورد گرد
بس آنکه خراسان بشد نزد آب … چو سیراب شد کرد آهنگ خواب
بخفت و برآسود از روزگار … چمان و چران رخش در مرغزار
سواران ترکان تنی هفت و هشت … بدان دشت نخچیر که برگذشت
پی رخش دیدند در مرغزار … که میگشت گرد لب جوی بار
چو در دشت مر رخش را یافتند … سوی بند کردنش بشتافتند
چو رخش آن کمند سواران بدید … چو شیر ژیان انگهی بر دمید
یکی را بدندان سر از تن گسست … دو کس را بزخم لگد کرد پست
سه تن کشته شد زان سواران چند … نیامد سر رخش جنگی به بند
سواران ز هر سو بر و تاختند … کمند کیانی در انداختند
گرفتند و بردند پویان بشهر … همی هر کس از رخش جستند بهر
بسوی قبیله کشیدند رخش … بدان که بیابند از آن رخش بخش
شنیدم که چل مادیان گشن کرد … یکی تخم بر داشت از وی بدرد
چو بیدار شد رستم از خواب خوش … بکار آمدش باره دست کش
بدان مرغزار اندرون بنگرید … ز هر سو همی بارگی را ندید
همی گشت چون بارگی نیافت … سراسیمه سوی سمنگان شتافت
همی گفت کاکنون پیاده دوان … کجا پویم از ننگ تیره روان
ابا ترکش و گرز بسته میان … چنین ترگ و شمشیر و ببر بیان
بیابان چه گونه گذاره کنم … ابا جنگ جویان چه چاره کنم
چه گویند ترکان که رخشش که برد … تهمتن بدین سان بخفت و بمرد

پری چهره گریان از و باز گشت ابا انده و درد انباز گشت
بر رستم آمد گرانمایه شاه بپرسیدش از خواب آرام گاه
چو این گفته شد مژده دادش بر خش از و شادمان شد دل تاج بخش
بیامد بمالید و زین بر نهاد شد از رخش رخشان و از شاه شاد
و ز آنجا سوی شبستان شد چو باد و زین داستان کرد بسیار یاد
و ز آنجا سوی زابلستان کشید کسی را نگفت انچه دید و شنید

B. ST. B.
MÜNCHEN

غريبن kauffen.

غصّة Sorge, Angst, Zwang.

غبار Staub.

قراب Rand, breite, Stand b.

[illegible] [illegible].

سوكية Schneide.

19.

غرور Stolz.

نفيس Perle, [illegible].

[illegible] [illegible], klein.

ازرق blau.

ملق Dunst. دود Dampf.

افسرده gefroren.

[illegible] / مجنون toll.

عالم و جاهل [illegible].

[illegible] Narren.

119.

كريم سبيل [illegible] bei

[illegible] Hals

خليل Freund, Abra

جمال [illegible] [illegible]

جبل [illegible]

كلّا lassen.

كوتاه kurz. دقل Dattel.

خيال Gebilde.

ناوك Pfeil.

گوشه Winkel.

من [illegible] deines Gleichen

قتيل erschlagen.

[illegible] Alaun.

سور [illegible] [illegible]

بقا Dauer

ناز [illegible]

خير

فتنه Unglück.

استخبار ausfragen.

مرقع geduckt.

... aussehen.

عزم Fürst, Gottes Fürst.

... Seltsamkeit.

... erhalten.

... Rat.

…hest.

…erfasst.

…ein.

خرق, Bruch, Spalte.

تفرقه Trennung, Theilung.

مقدم Ankunft.

كشتي Schiff.

حوادث neu.

73

اتّفاق zufällig

مذاق Gaudium.

رجعت Rückkehr.

طلاق Scheidung.

طاقت Stärke, Gewalt.

طاق Arch, Gewölbe.

معبّر Traumdeuter.

وثاق Band

صفات Tugend.

طريقه Ordensroute

سير Spaziergang.

عافيه Gesundheit.

…ا Weg, Religion

…eins.

…ucherei.

ساعت Stunde.

نظم Gedicht.

پريشان zerstreut, wirr.

طاير Vogel

فكر Gedanke.

اتفاق | Übereinkunft.

4.

سودا Melancholie, Liebe

ذوق Hang zur Gottheit.

جادو magisch

عيب Fehler

دوا Arzenei

سحر Zauber.

اين قدر so viel.

نقطه Punkt, Fleck

سقيم krank.

دوده Tinte.

[illegible] Flügelpferd

طاووس Pfau.

نصيب Los, Geschick.

مقيم bewohnend.

عظيم groß, hoch.

قالب Körper, Form.

علم Wissenschaft

روح Seele, Geistiges

عطر Duften

حيران, verwundert.

دلشده verliebt, verfreundet.

اتحاد Einheit, Freundschaft.

قديم alt, ohne Anfang.

5

خطا Unrecht, Sünde.

دلگرفتن [illegible], missvergnügt.

ماجرا Vorfall.

ملامت Vorwurf

آشنا پيدا bekannt werden

مرحبا Gruß, Willkomm.

طريق Weg, Brauch,

تعجب, Entrüstung, Ärger

مدهوش betäubt

صفا Freude.

B. ST. B. MÜNCHEN

تحمل Geduld.
پای داشتن ertragen.
مال Schatz
عيب Sünde, Verbrechen auch
خانقاه Kloster.
آزاد frei

Auf den Ausflug.

عروج aufstehen.
حبيب Freund
منعم Wohltäter
خوان Tisch
جود Wohltätigkeit.
بی نصيب antheillos.
اديب Weise, Lehrer.

9.

مژده Botschaft.
وظيفه Sold
فرق Aufgabe.
نبيذ Dattelwein.
سفير Gesandter.
فغان Klage.

مرقع Lumpen.
جرعه Hefe.
ذوق Geschmack, Appetit.
گريبان Busen.
بوی Duft.
عجايب Wunder
رفيق Freund.
بسيار viel, zahlreich.
مشقت Mühe für Last.
بيشه Wald.
طريق Weg, Art, Recht.
زحمت Schmerz.
مدد Hülfe.
باديه Wüste
گواه Zeuge.
مروت Männlichkeit, Großmuth
هوا Luft. (Liebe)
داد office of justice.

(18) 87.

معانی Bedeutung
شرح Erklärung.
بيان Commentar.

كل kommen.

جنان Paradiese.

عرق Schweiß.

[illegible] dann, morgen.

خوی Schweiß.

حيات Leben

جنان Gärten.

(23) 90

[illegible] Dein, Feuchtigkeit.

[illegible] gegenüber [illegible] gewiß.

[illegible] Gestirne.

اختر Gestirn

ميمون glücklich

همايون glückselig.

آيين Ritus, Gesetz.

[illegible] frei lassen, entlassen.

[illegible] Erquickung.

[illegible] erhaben, ausgezeichnet.

ممكن möglich

خلود [illegible]

[illegible] leben, überzeugen.

ابد ewig.

[illegible] Schatten ausgebreitet.

عالی erhaben.

[illegible] Erinnerung

[illegible] Weisheit, Güte

معبود angebetet

(32) 91

[illegible] Schmerz, Leidenschaft

[illegible] entfernen, [illegible]

حاجة Noth, Hoffnung.

محروم unglücklich, verstoßen

رای Rath.

(34) 40

[illegible]

[illegible] gebogen.

[illegible] Zauberei

[illegible] gelehrt.

[illegible] Schein [illegible] Mann

[illegible] Wunder, Felsen.

[illegible] [illegible]

[illegible] würdig.

(20) 131.

عرض Gegend, Weg.

طواف Spaziergänge.

قصيلين, hängen

حالك bewegend.

صون Baum, Bau

صنع Kunst.

جد Mann.

نقد Geldmünze

ختم Schluss.

زنار aufbrennen.

13

ثياب Geringel, Locken

صعق Unerschöpflichkeit.

طول [illegible], mich

نقم Zauch

فتنة fuge.

مقال, قال Gerede.

[illegible] Natur

[illegible] Schicksal

احد, Ruf

لو, Stille.

زهد Frömmigkeit.

سكر Trunkenheit

عجز Ursache

عجل Ungerechtigkeit.

زول Schelle.

شنشين, ابتشنين Gallerie, balkon,

قائلة Nachzucht.

Klosters.

نحوس Unglück.

قمر Riesen

استشام Glanz

قرشاوية Spitze Winkel

تعالين brechen.

قولية besonders

ملك Wort

اجتمع Bergen, Anderes

746.

ابوشقيد wunderlich

ابقيد braun trocken

جرت Kraft

غالية ~~Schminke~~ (Messer)

كوش Gebildet.

تیره‌گی Trübheit
لاف Selbstlob
خصم Feind
خنجر Schwert
آبدار glänzend.
قدرت Kraft.
اختیار Wille, Freiheit.
خازن Schatzmeister
حکمت Weisheit.
طبع Genie
سخن گذار guter Redner

(25) 123.

نوا Stimme.
صنم Abgott.
لعبت Spielwerk, Puppe
ابر. [illegible]
حیوه Leben.

128.

زنجیر Kette, [illegible] Gestirn.
شکرانه Dankbarkeit
آگاه wissend.
بازو Arm, Stärke

روز Brücke.
نعمت Gnade.
اشک Thräne.
دشت Wüste.
عیب Fehler, Schuld.
سر Liebe Verlangen.

(26) 96.

پارسا Heuchler
بشارت Freude.
تقوی Frömmigkeit, Enthaltsamkeit
غنیمت Beute, gutes Glück.
ساده rein.
عاقل klug, verständig
سرود Melodie, Instrument.
طرز Form, Weise
شاید es ist gut, kann es sein, vielleicht.

9.
طاعت Gehorsam, Gottesdienst.
پیمان Versprechen. Gelübde
عهد Jugend.

[illegible] in einem Augenblick.
plötzlich, jählings
وقوع Ereignung.
[illegible] Lob gottes,
Anbetung
[illegible] mit einem Mal
[illegible] Gesinnung
قضا Schicksal.
[illegible] vergangen.
[illegible] Anbeter.
مطلب der ... Zweck
[illegible] ansehen, glänzlich
[illegible] Opfer.

24.

حجاب Scham.
لطف Güte. [illegible] Mensch.
دیگر als
گوی Kreis, Platz im Spiel.
نقد Geld.
مجمع Versammlung, Inbegriff.
[illegible] geschmückt.

[illegible] Betrübnis.
روزن Räuber.
[illegible] Magazine
جویبار Fluss.
[illegible] gebracht.
[illegible] Sturm, Luft.
اما aber, gleichwohl.
[illegible] freundlich Gestaltung.
حق Wahrheit.
زرق Heuchelei
[illegible] Schwärmerei.
گوی Ball

(19) 1.

باقی übrig
[illegible] Seite, لب Ufer.
گلستان Spaziergang.
شوخ schalkhaft [illegible] machen.
اولی Vollkommen in Gerechtigkeit.
خوان Macht, Tisch
نهب Raub.
[illegible] stolz einherschreitend

معما Räthsel.

ستم Ungerechtigkeit, Unrecht

نفرین Abscheu, Fluch.

جواب Antwort

تلخ bitter.

قید Gefangenschaft

ثریا Plejaden.

58.

غبار Staub, Dunst.

حیات Leben.

کمین Hinterhalt.

ادا Weise, Geschicklichkeit

تفهیم Verstehen

سرگردان Umherirren.

موج Woge

خوف Furcht. ایمن frei

محروم verboten, beraubt.

فتراک Sattelriemen.

آفت Unglück

تاخیر Verzögerung.

زیان Schaden.

اعتبار Trauen.

شوکت Macht, Hoheit.

فراوان viel.

غماز Ankläger, Schwätzer

عذر Entschuldigung

عیار Taschenkünstler

تلخ Bitterkeit

کشتن tödten

12 Blick. دم

مجموع gesammelt.

قرین befreundet.

سرور Fröhlichkeit.

درگاه Hof. فتن Krieg.

آیین Sitten, Gebrauch

نوا Weise

نعیم gutes Glück

خواری Niedrigkeit.

منعم Wohlthäter

شفیق Freund, gütlich

بخیل unangen. [illegible]

عذار Gesicht, Freund.

مسکین unglücklich, arm-

[illegible] (Gut)

عروس [illegible], [illegible]

27.

عنبی farbe, [illegible] Leben.
روزی täglisches Brod
قول Worte.
دویدن wandern.
همّت Liebe, Gnade, Gedanke.
توشه Provision.
بر داشتن aufheben.
تخم Samen.
کاویدن scharren.
اندوه Sorge, Angst
تجنیدن fließen.
بشارت Freudenpost
دیار Land.
نوک Spitze als Feder
زانو Knie
تابب Wärme

(35)

عهد Versprechen, Vertrag, Eid.
صفا Freude, Glanz.
خلوت Gemach.
چلاع Zelt in Türkistan

خلوت Einsamkeit
حاصل Gewinn
فکر Sorge, Gedanke.
خبث Bosheit
انجمن Menge, Gesellschaft.
حسد Neid [illegible].
رقیب, Nebenbuhler.
اقبال Glück, Gegenwart.
میل Neigung.
نسرین weiße Ros.
نسترن Narziß.
الا ach, holla!
فرزانه weise.
منع Verbot.
ترک verlassen
پیمان Versprechen.
باری jemals, wenigstens.
فراغ Muße, Ruhe.
خاتم Siegelring
اسم ~~[illegible]~~ Namen
اعظم größter شاه Fürst

116

کتلن gestoßen, vermischt.
دیوانه toll
چیچار Weintrauben.
غایت Ende
حرمان Verbot.
خلعت, Rock, Abrock
بالین Kissen.
فیض Gnade
انعام Wohltat, Ueberfluss.
خدمتکار Diener
بعدین als.
فطم Gericht, Ordnung
بزیر ~~[illegible]~~ angefangen
تفرد Kirschen
چالاک schnelle.
شاهین Falken.
باور Glauben, Treue
صورتکر Maler
مانی berühmter Maler
نسخه Modelle
کوی نکا [illegible]

صباح الخیر guten Morgen
خوجا Herr des Alters
رموز Rätsel.
حریف Genosse
پروین Plejaden.
طرفه neu, seltsam
وقت [illegible]

20

هلال Neumond.
طغرا Unterschrift
طاق Alles.
تورسین fürsten
محراب Altar
گرد اینمن um kehren.
جبین Stirn
طرف Gegend, Weg.
چمان wandelnd.
غافل unachtsam
پیغام Sendung.
حاجب Thürsteher
زیرک klug gescheit

45.

دنيا [illegible]

پاداش Lohn

عمل Handlung, gute That.

جزا Strafe

اشارت Zeichen.

آزار Mühe, Schmerz.

عوام Gemeinen.

تجارت Kaufmannschaft

طبيعت Wesen, Natur

قسمت Loos, Schicksal.

گله Klage

بى انصاف ungerecht.

(14) 35.

طاير Vogel, قوش [illegible]

ولا Freundschaft, Herrschaft.

هدايت Leitung zum Heil.

لحد Gruft

قفص, Kranz.

پنداريدن glauben, denken.

خيز Steh' auf.

حركات Bewegungen.

مرگ Tod

وعده Versprechen

(15) 89

جبين Stirn.

خلاف Widerspruch, Gegentheil

مذهب Sekte.

ملاح [illegible].

طماع (طمع) [illegible]

كبر Hochmuth.

شكوه Ansehen, Schwierigkeit

نياز Bitte, Gebet

ناز Liebkosung, Anmuth.

وفا Aufrichtigkeit, Erfüllung des Versprechens.

اسير Gefangener

چاره Hülfsmittel, Rath

خلاص Freiheit.

ضمير Seele, Gemüth, Gedanke.

عاقبت انديش klug.

غبار Staub.

صيقل Polirung, Poliren

لمعه Glanz.
آینه Spiegel پاك rein

(16) 36.

شكوه Pracht.
صبور mild, geduldig.
غرور Stolz.
غيبت Abwesenheit
ملالت Klage.
لذت Vergnügen.
حضور Gegenwart.
زاهد Mönch, Frommer
قصور Fehler.
الغفور Gott ist barmherzig
عيش Wollust
طرب Freude.
فارغ frei, sorglos
ساكت stille, bezirkel.
سرور Freude, Zufriedenheit.
خاطر Sinnesweise

(17) 37.

محرم Vertrauter.

[illegible] Gestirn.
عارف klug, weise,
جوهر Wesenheit
حلقه Zirkel.
اینك ecce.
حسرت Schmerz.
درد Leiden.
[illegible] Schmerz, غبار Staub.
میل Neigung zu schauen.
عقب Ferse
سیل Flut, Strömung, Wind.

(21) 38

[illegible] Düfte
ناوك Pfeil
مژگان Wimpern.
مشتاق sehnsüchtig
[illegible] الله Gott sei Dank.
شور Unglück, Verwirrung
شفق Abendröthe.
خبر Nachricht
جادو magisch.

تحسين zu bewundern

شاش Ding, [illegible].

قبا Gewand.

[illegible] Finsterniss

[illegible] Brust.

وفا Versprechen, Treue

(22) 95 بران scharf.

حروف Buchstaben

خبر Nachricht.

کرامت Großmuth.

کمر Gürtel

دقیقه dünn, schmal.

خیال Idee, Bild.

تیغ Schwert

تشنه durstig

اسیر Gefangener.

تازی arabisch.

خلاصه Geschöpf.

(27) 39.

تبسم Lächeln

تعبير übergeben.

داغ Merkmal

سرخوش trunken.

زار [illegible].

آستانه Schwelle.

کشاده weit gestreckt

فگندن wegwerfen, bei Seite legen.

خیط Gedanken

جلوه Glanz.

نسیم Zephyr

تنگنا eng

کفن Leichentuch.

(28) 88.

وفا Treue.

تشیع Glaube, Gewissheit.

چاره [illegible]

چابك [illegible], geschwind.

حلقه [illegible]

بی [illegible] ohne.

قلب Herz, eine Münze

صوف Wolle, Derwisch

صدف Muschel.

Auf den grünen Umschlag.

دقیقه Lücke دم, Athem.

دفتر Buch

معنی Meinung, Sinn.

تبه Ruin.

خیلی so sehr.

کنج Winkel.

خرابات Schenke.

خراب ruinirt.

مصلحت Geschäft.

زاهد frommen Ihr Zustand!

خلق Volk.

اوضاع Benehmungen.

آری ja, so, gleichfalls.

تاب Durst, Hitze, Licht, Locke, Fieber.

باری einmal, wenigstens.

(33) 93

مژده Botschaft.

انعام Gaben, Werth.

فریاد Klage.

قالی Baum. Weinbeere

فریاد رس Helfer.

وادی Thal

ایمن Gemein.

خرم fröhlich

موسی Moses

قبس Feuerbrand.

ارباب Besitzer, Herren

کرم Großmuth, Güte

شریفی Person

ملتمس Bitte.

طریق Weg. Weise.

این قدر soviel

جوسر Gleichsam.

بیمار krank.

خبر Neuigkeit, Nachricht.

قفس Käfig.

شاهباز Falke.

صید Beute, Jagd

مگس Fliege, Biene.

58.

65.

سبب Ursache, Mittel, Argument

سلامت Heil, Friede, Ruhe.

ملامت Tadel, Vorwurf.

برهان Beweis, Überzeugung

بيّنة Grund, Lehre

سقف Dach (Glanz)

اقامت Ruhe, Stillstand.

جهت Seite.

مرحمت Mitleid.

فردا morgen

سمور Marder Zibelthier

ندامت Reue.

تقرير Bestätigung, Bezeugung, Urteil.

خير das Gute (Gruß)

اقربا Freunde, Verwandte.

طايفه Volk, Nation.

غرامت Busse, Tribut.

شمشير Schwert.

محراب Hochaltar.

گوشه Winkel, Ecke.

امامت Priesterschaft.

حاشا لله Wolle Gott nicht,

بيداد Ungerechtigkeit

كرامت Gnade.

بحث Streit, Contravert.

[illegible] entbinden.

قيامت Auferstehung.

كوتاه كردن abkürzen

Mutter Erde

22 (Fest d. [illegible])

لاف Lob.

ملكوت Herrschaft, Reich,

[illegible] Ehre

آشوب Verwirrung

[illegible] Streit, Eigensinn

خجالت Scham

سالوس Heuchelei

23

مدهوش erstaunt

بيغش aufrichtig.

تيز flink

ترسان furchtsam.

صفح Preis. ([illegible])
حالى gegenwärtig
اسير Gefangener.
دزكين Zügel.
مدد Hülfe
تعزير Verweis.
قدم Schritt.
مفلس arm
تشويش verstört, traurig
سرخوش trunken.
طبع Gemüt, Natur
فكرت Gedanke.
تاب Hitze.
حاصل Frucht, Vortheil.

139
بحث Streit
درس Lektion
فكر Gedanke طبع Gemüth.
اخلاق Eigenschaften.
محتاج bedürftig
شفقتلو sehnsuchtsvoll.
شفق Abend, Firmament
سبز grün.

طاق Gewölbe. Fenster.
ليس blau.
ميثاق Bund, Versprechen.
ميوه Fruchtstück.
دركار erwünscht nützlich
خوان Tisch.
رزاق Fürsorger.
زينت Schmuck
اوراق Blätter

~~[illegible]~~. 77.
ملامت Vorwurf.
شريعت Gesetz
نجات Heil.
مربى Unterhalter.
واثق vertrauend, sicher.
كشش Anziehung
كوشيدن anstreben.
آموختن lernen.
واجب notwendig, würdig
عدم [illegible]
خطا die Sünde

46

صیام Fasten.

حلال erlaubt

حرام verboten

مخمور trunken

عظم Macht groß

چاشنی Geschmack.

زیرا weil.

کلام Oberlippe.

سواد aber, gewiß

دیوانه verrückt, wahnsinn

مقیم wohnend.

کنج Winkel

خرابات Schenke.

سرگشته erstaunt, umherirrend wandernd.

کدام Was? Welcher?

عیب Sünde, Fehler, Makel

پیوستن binden, شکست bruch

50

پژمرده welk, mager.

امر befehl.

اثر Eindruck, Spur

عقیق Edelstein.

کوکب Stern.

تابان glänzend.

جان Leben.

بیدل betrübt, unglücklich.

عیش Schwung

زغن Habicht, زاغ Rabe

وطن Aufenthalt, Vaterland.

11

عجم Ausländer, Perser.

غریب fremd.

غربت Reise, Aufbruch.

برافکندن abwenden.

بیل Was gewiß

باری wenigstens.

واقعه jüngste Gericht

بیشه Gehölz.

کوشیدن streben

دلواپس bekümmert, ängstlich

[illegible]

فیض الله Gottes Gnade

13

صدق Wahrheit des Gebets.

[illegible] traurig, betrübt

[illegible] Fugel

قيل وقال Geschwätz

[illegible] Natur, Angenommens

[illegible] Schicksal, Vorbestimmung

راحة, Ruhe, Zufriedenheit

رضا, Wille, Freundlichkeit

تقوى Andacht ورع Frömmigkeit

[illegible] Kirchgenossen.

[illegible] Vorhaupt

[illegible] Jammer, Unglückseligkeit

دلق Kutte جبّة Pelz

شاهنشين königlicher Sitz
Balkon

[illegible] Nüchternheit

شور Salz, Bitterkeit
Verwirrung

فخر Ruhm, Eitelkeit

احتشام Magnificenz.

[illegible] Sehn, Sinn

[illegible] zum Kamel, alles Moos

9

صبر Gnade, حليم Huld

مصرف Ausgabe

بيع Vaterlande.

[illegible] Klang [illegible] Rauch

فغان Schmerz, Weh

عروج Erhebungen

[illegible] Gift.

ذوق Geschmack سيب Apfel

[illegible] Lieben, [illegible] beißen.

زور Kraft.

عجائب Wunder (دمشق Weiße)

رفيق Freund.

شير Löwe, Tiger

بيشه Wald

عشق Schwung طريق Weg

راحة, Ruhe, [illegible] Schwung

بادية Wüste [illegible] Gränze

پيدا offenbar

مروت Mannheit, Großmuth

121

[illegible]; brav, Ach!

ابلق weiß u. schwarz

[illegible] Ritter, Held

[illegible] Verlangen

[illegible] Locke, Schlinge

[illegible] Gesicht, Weiße,

[illegible] breiter, jagd

جوكان Schlägel

[illegible] Schaum [illegible] Woge

[illegible] Augenwinke

[illegible] Mann [illegible] beleidigend

[illegible] Maler

قضا Schicksal

125

[illegible] Schmerz, Freuden

[illegible] Schau. [illegible] Kuss

[illegible] weiß, angebaut

[illegible] Rose, getränkt.

[illegible] Raum, Familie

[illegible] der Früchte [illegible],

[illegible] Klage der Holz, Sand

[illegible] Nächte

[illegible] Heftigkeit

[illegible] [illegible] Minuten

[illegible] Bäche zum Gebet

[illegible] mitbringen

[illegible] Majestät, Gegenwart

[illegible] alte Freundschaft in Herz.

[illegible] Freude Wunsch

[illegible] Räuber, Garten,

[illegible] aufrollen.

92

[illegible] Haß [illegible] Not

[illegible] erstarrt [illegible] Gestalt

[illegible] [illegible] nieder;

[illegible] Aufruf, dennoch

[illegible] Schuß

[illegible] freundlich, gewöhnlich

[illegible] Klage

[illegible] Wohlgeruch

[illegible] Frucht, erwarten.

دوره Reisen

پیوسته gebunden

کمان Bogen

76

[illegible] Schreihals, [illegible]

جرعه Trünklein

غالیه Wohlgeruch

نافه Moschusbeutel

[illegible] erträglich

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

خصم Feind

خنجر Schwert u. [illegible] Dolch

اختیار freier Wille

خازن Schatzmeister

[illegible] Mißbrauch

طبع Genie

106

[illegible] Absicht, bekanntermaßen

[illegible] Unglück.

[illegible] Heimlichkeit

[illegible] Zuversicht

[illegible] Gnade.

فرصت Gelegenheit

[illegible] Gottes, Herr!

[illegible] [illegible] zu Glanz

[illegible] Gestalt.

115

صبر Nachsicht.

اشتیاق Verlangen.

بخت Los, Glück, Schicksal

[illegible] schlecht, gemein.

جمال [illegible]

روان wachsend

پرگار Zirkel ([illegible])

[illegible] dreist, unverschämt

Geist, Glück

[illegible] Frucht.

[illegible] Nachsehen, [illegible]

[illegible] frisch, [illegible], [illegible]

104

[illegible] Locken [illegible] List, Betrug

[illegible] Leiden Duldung

محراب Altar جادو Zauber

[illegible] Schwingen

عوج Teufel, بینی Gestalt

عجیز verächtlich

نسخه Modell

جاویدان ewig

یکسر mit einem Male

آراییدن schmücken.

برقع Schleier

رسم Art u. Weise

فنا Nichtigkeit, Verderb,

تافر

حاصل Nutzen, Gewinn

افسون Zauber

عقبی Ende, künftige Welt

همّت Wunsch, Neigung,

Gedanken, Gemüth, Geist

105

آشکارا offenbar

افسانه Fabel

افسون Zauber

فرمین Gaukelspiel, Vorspiel

کشتی Schiff

شرطه günstig

آشنا Freund.

صاحب ~~Großmuth~~ Gross کرامت Großmuth

شکرانه Dankbarkeit

تفقد Nachfrage

بی نوا hülflos

آسایش Ruhe, Zufriedenheit

گیتی Welt

تفسیر Commentar

حرف Buchstabe

مروت Großmuth

ادا Höflichkeit, Vorstellung

تعبیر Auslegung

بیش billiger

قضا Schicksal

هنگام Zeit

تنگدستی Armuth.

عرضه Erklärung,

احوال Zustände

بشارت gute Nachricht

پارسا fromm, rein

سرکشی eigensinnig

غيرت Zorn, Neid

مردم Mensch, خارا Marmor

آلوده befleckt

44

شايد vielleicht, kurz es sei
so und gut

بيا hierher

منع Verbot, Hindernis

علاج Rettung

فيض Fülle, Gnade

امید Hand [illegible] Vorwerfen

پیشانی vergessen

ذکر Preis, Erinnerung

جلوه Glanz

حاجت nötig

ثلثی Spanische
Domino.

آرايش zieren.

بيفشر an, erfrischen

جميل reizend

زوج Traube

اشك gieb auf

محرم Matrone, Jungfrau

كمال Bund, Ehe.

درد Bitten, Scherz

بیمار krank, wund

بلبل oder, gefunden sei

بیگانه angenehm

ناپیدا trüben

B. ST. B.
MÜNCHEN

Alfin todo se paga en la vida.

Spectatum

Porque como las paga el vulgo, es justo

Hablarle en necio para darle gusto.

Spectatum

Grandia consumunt moenia tempus edax

Spectatum veniunt, veniunt spectentur ut ipsae

Stultum est difficiles habere nugas.

Hedra decet Petro, Petrus diadema Rodolfe

φίλη μετ' αυτου κρίνομαι, φίλου μετα:

Oubliant à jamais le langage d'amour.

Pectoribus mores tot sunt, quot in orbe figurae

Non facile est aequa commoda mente pati

Quin etiam attonita laudes tibi mente canebam

Tam felix esses, quam formosissima, vellem.

At me nunc nostri, Pudorumq: pudet,

Le droit qu'un esprit vaste, et ferme en ses desseins

A sur l'esprit grossier des vulgaires humains.

B. ST. B. MONACEN.

Il habite auprès d'eux et vit seul avec lui.

Abbandonar queste adorate mura,
Che chiudono il mio cor.

Per man di quelle vergini canore.

vellaco. Por esto Sam

Atanda con razon a que no sabes reponderle con razon

questa questa

gemagtigde aanspreeker. Ude handje plak trekkas.

De De $5a^2b^3 + mx^3b^6 + ab - a^4b^3$
$\mp 2a^2b^3 \pm 4mx^3b^6 \mp 3ab \pm a^4b^3$
$7a^2b^3 - 3mx^3b^6 + 4ab - 2a^4b^3$

weerzyn zyt alom.

Questa Questa Queste

glaube

Blume

$5b^3cd^3 + x^2b^2 + ca^3$
$-b^2cd - 2ca^6$

$-5b^5cd^4 - b^4cdx^2 - b^2cd\,a^3$
$-10a^6b^3c^2d^3 - 2ca^6x^2b^2 - 2c^2a^9$

$-5b^5cd^4 - b^4cdx^2 - b^2cd\,a^3 - 10a^6b^3c^2d^3 - 2ca^6x^2b^2 - 2c^2a^9$

Vi stupirete come un'uomo solo
Possa inventar d'idee si vasto stuolo.

173
122
123

219
220
80

Tous écrits sont des vols qu'ils ont nous fait d'avance.
J'aurai fait un heureux; c'est passe-tems céleste.

Descubriendo la cabeza
y cubriendo el corazon

ausencia de los amigos.

De zon, die met haar glans verguldt olyf en ceder,
Tonst tydeloosen toe in 't eerste lenteweder.

Un souvenir affreux, un avenir terrible

$$-20a^4 + 13a^3b + 19a^2b^2 - 5ab^3 - 10a^3c - 6a^2bc + 2ab^2c \;\Big|\; -5a^2 - 3ab + 6a \quad / \quad 4a^2 - 5ab + 2ac$$

$$-20a^4 \quad -12a^3b \quad +4a^2b^2$$

$$25a^3b + 25a^2b^2 - 5ab^3$$

$$25a^3b + 15a^2b^2 - 5ab^3$$

$$-10a^3c - 6a^2bc + 2ab^2c$$

$$-10a^3c \quad -6a^2bc \quad +2ab^2c$$

Stow Gy More Se

Godeles

lo que el lloro es lo que bere,
aquello torna a llorar.

Waaruit,

mamam

si el ganar es gran loor,
el conservar es doblado.

communmente de sus pueblos
tan querido y deseado
de los ricos tan temido,
de los pobres tan amado.
de amigos y ~~en~~ de enemigos
igualmente es hoy llorado

Die die Dum aunque mataron su cuerpo,
su fama nos ha quedado.

con sus manos delicadas
sus cabellos ha mesado,
que son como hebras de oro,
del oro mas afinado. dauw

Zie daar de waarde mond gesloten,
Waar uit, wanneer ze zich ontsloot,
Een milde dauw van vaarzen ~~v~~ vloot.

No tengo esta vez que daros
Mis amigos, perdonad.

Uytheid
Liefheid
Nuaheit
G- gerstreifa

27
33
81
81
891

891 / 60
60 / 14
291
240
51

Dum dil Dum Dum Dil Dil Salt Sallet Salle

O niveam, quae te poterit mihi reddere, lucem!
O mihi felicem terque quaterque diem!

Ite procul, Musae, si nil prodestis amanti.

Vivite felices, memores et vivite nostri.

Venit post multos una serena dies.

Et ferro tellus, pontus confinditur aere.

Tum quodcumque, tuum est, nostri fit garrula cura.

Composuit casus iste poeta meos.

Prima tuae movi felicia semina mentis

Ne pensant point encore et cherchant à diz neuves.

Si tibi cura mei, sit tibi cura tui.

Qui bene pro patria cum patriaque jacent.

Bella gerant alii, tu felix Austria, nube.
Nam quae Mars aliis dat tibi ~~dona~~ regna Venus.

que novela sin amor
es como cuerpo sin alma.
sin quedar menos divina
pude serla mas humana.

Lifeless but lifelike and awful to sight.

Du repos fugitif nous poursuivons l'image.

Les vergers odorans l'ombre voluptueuse.

Amami e scrivi, i tuoi doveri son questi.

Hamlet

Emicuère rosae, violaeque et molle cypperon,
Albaque de viridi riserunt lilia prato. (Petr.)

No pido porque me debes,
Sino solo porque pido.

Tu mismo sepulcro labras,
Si nombre de ingrato cobras:
què he de esperar de las obras
de quien niega las palabras.

con poca paz mucho tiempo.

con la tal palabra dada
dixiste gran palabrada.

y del cadaver del Sol
cenizas son las estrellas.

Rusticus haec aliquis tam turpia proelia quaerat,
Cujus non hederae circuiere caput.

antes que el sol otra vez
rubios cabellos descoja,
y en espejos de cristal
mire mexillas de rosa.

And unto ears so rugged seemed a song

Pues aqui podràn aclararos
el alma contemplativa
teniendo la imagen viva
de vuestros prodigios raros.

Arma velit, poscatque simul, rapiatque juventus.

Montrant leurs seins de lis sur les flots argentés.
Macte novà virtute, puer, sic itur ad astra.

While sweetest music dwells in every line
What is my being, thou hast ceas'd to be!
he gained more hearts than souls.

552/92
62/64

B. ST. B. MÜNCHEN

amei amei

amei te

Soys quien soys, y tal soys vos,
y vuestro valor de modo,
que a Dios obedece todo,
y a vos obedece Dios.

amei te

amei te amei

Amad

con qui

vd

Nuestro

269 | 60
240 | 4
24

759 | 60
60 | 12
159
120
39

Mendicid ho

fud

Bastame alguna vez dar fructo alguno,
En lo demas contentome de flores. (1)

de schoonste zijn ~~na~~ de teerste bloemen.

En esta nuestra porfia
El daño fue mio y vuestro,
Y la culpa toda mia.

Siendo de Ciudad Rodrigo
Ya la corte nunca fue.

Joana flores colhia,
Jano colhia cuidado.

Essas puras esquadras sacrosantas.

già i fiori l'amabile salute.

no porque me diò esperanza,
mas porque no la nego

con inmortales rosas
con flor que siempre nace

32

with all the thirsting eye of enterprize.
sotto l'osbergo del sentirsi puro.

hace

J. M.
C. S.
Klopstock

Doellinger war hier um 8 Uhr, um Ihnen den Brief von Levrault zu lesen; kommen Sie um 12 Uhr zu mir.

d B ten.

J. D.

Vind

Hikesii Thesaurus linguarum ~~orientalium~~ septentrion.

Vind

Druck , Vind

[illegible]

[illegible]!

[illegible]

B. ST. B. MÜNCHEN

Exercicios na lingoa portugueza.

Schefer

B. ST. B.
MÜNCHEN

سر دوش از خون نگر چون شعله رقصیدن خوشست

O pai, a mai è o irmão. Os pais, as mais è os irmãos. O vinho branco è a cera amarella. A intenção, a boa intenção. A occasião, a occasião favoravel. Corazões ferozes; varias occasiões. Guerra è paz. Guerras è detenções dos navios. Huma carregazão de algodão; varias carregazões de anil. Fazer huma representazão sobre as detenzões dos navios das Indias orientaes. ~~Una~~ Huma bolsa com dinheiro. Hum edital; varios editaes contra a exportazão dos vinhos. Em taes circumstancias. Olhos negros è fogosos. Huma nação mercantil. Nazões mercantis. Hum débil indicio dos sentimentos de todos os homens. Por hum acontecimento tão fausto. Nos informamos do estado das cousas. Huma principal causa das desavenzas do Rey com os estados. A guerra gloriosa dos Russos contra os infieis. O protector das sciencias. Os prosperos progresos do commercio e da navegação. Huma larga experencia nos negocios. A leitura da historia patria. As razões, que depois se verão. Todas estas razões erão sem fruto. Hum homem libre de preocupações. Duas pipas de vinho branco e tres de tinto.

B. ST. B. MÜNCHEN

Huma
de est
que
aos
à
rej
Os
do.
A
Te
o
fo.
o
O
que
do
meu a
dado ao
jardins.

te ramilhete
tá detraz

om

nor

me

ito

ذعالی

ملکی

من

جواهر

حام ا

کواهی

حام

بام

بنام

شمس

یا

یافتن

یافتن

یافتن

کردن

داوط

کردن

حواح

داوط

داوط

B. ST. B. MÜNCHEN

گر بدانستمی که فرقت تو
اینچنین صعب باشدی

بدانستمی

فرقت تو

36
12
42

26
422

از دیوا انوری

~~مرا وقتی خوشست امروز حالی~~
~~ولکدها پیر کنید وحجره خالی~~

مرا وقتی خوشست امروز وحالی
ولکدها کنید پیر وحجره خالی

زهی دلسوزتر از سوز هجران
وهی خوشتر زشبها وصالی

وطمع نفود ز خواهدکشت کردون
اگر زو شکر گویی یا بنالی

ولکرا بر بست من او تا بنوشم
بیاد مجلس صدر المعالی

آنکه

از

انکه انکه

حافظ

آنکه آنکه ان
حافظ آنکه ط آن ط آن

مرا وقتی خوشست امروز وحالی

ولدها کنبد پر حجره خالی

ولدها

خوشستی حال همی دلسوزن از سوز

حاوط

حاوط

پلاژن

حاوط

داوط

داوط

داوط

داوط

بلس بلاتن بلس

داوط

داوط

پند نامه

شیخ

شیخ فرید الدین

فرید

حافظ حمد بی حد

حمد بی حد آن خدای

حمد بی حد آن خدای پاک را

حمد بی حد آن خدای پاک را

پس هوا بر چیست بر هیچست و بس

هیچ بر هیچست این هیچست و بس

کر سکی دارم

ملکم و و و و و بس

حافظ

سنجر گلبستان

سنکر ساکر سکن فردوسی سعدی

سعدی وها هوا بوحید

فردوسی جامی فردوسی

حافظ حافظ

سعدی سعدی

نزاری

جامی فردوسی

انوری

جلال الدین

جلال الدین

حافظ

اسد

الله

فولاد

عمر

عمر

عمر

الله الله

الله الله

عمر

عمر بی تو بسر چگونه برم
که همی بی تو روز و شب بسوزم

علم
علم

عمر بی تو بسر چگونه برم
که همی بی تو روز و شب بسوزم

عمر بی تو بسر چگونه برم
که همی بی تو روز و شب بسوزم

هر شب منم افتاده بکوی برای تو
هر روز آه و ناله کنم از برای تو

هر شب منم افتاده بکوی برای تو
هر روز آه و ناله کنم از برای تو
روز

انکه
انکه
عمر
آن
انکه

بنام بنام نام ا ب

ی ی ا ی

آنکه ی ی ی ی ی

الله

للعلی

للعلی لا

للعلی

ا ا ا ا آ

ا ا ا

ای ا

ای

– ∪ – – ∪ – ∪ – – ∪ – ∪ – – ∪ – – –

نسیم — زلفت اگر بگذرد بتربت — حافظ

– ∪ – – ∪ – ∪ – – ∪ – ∪ – – ∪ – – –

ز خاک — کالبدش — صد هزار — لاله برآید

حافظ حافظ حافظ حافظ

دیوانی حافظ

ی ی نج ب ج ی

روح Leben Seele.

سزا Werth.

ایمان Glaube.

حمد Lob.

عدو pl. اعدا Feind.

نار Feuer.

لطف Güte.

سحر Morgenröthe.

هنگام Zeit.

دریا Meer.

Wahl Geschichte der orientalischen Litteratur.

Hammer = der schönen Redekünste Persiens.

Chardin. Voyage en Perse.

Hammer. Fundgruben des Orients.

Jones. Commentarium poeseos asiaticae.

History of Persia.

Tausend und Eine Nacht.

Herbelot Bibliothèque orientale

— — | — ◡ — ◡ | — ◡ ◡ | — ◡ — ◡

— ◡ ◡ — ◡ — ◡ — — ◡ —

چیدن jätten

گانی Kom. verg

گادن sich begatten.

گام Gaumen

تند Geschwind.

کف Greifen.

خدا Gott.

کرم Gnaden.

گرفتن greifen

حسد Haß.

هاچیدن haschen.

خوش hübsch.

این hier

یوغ Joch.

کل Kahl.

خم (chumm) Kumm.

گودن Kiön

کلو Kehle

کوبیدن klopfen.

کاس Kiste.

قید Kette.

قیسو Kiesel.

گزیدن kiesen.

خان König.

کوبه Krug.

خود Kunz.

لال (stumm) lallen.

لنك link.

لب Lippe.

ماده Mädchen.

ماله Mahlen

ماست (cibus) Mast.

میل Meile.

میش Mensch.

مردن (sterben) morden.

ناف Nabel

نه nein.

پچه Page.

پیله Pfeil.

بستر Polster.

پرست (adorator) Priester.

پوست Haut, Luft,

راز Rätsel.

رای Rath.

راد redlich.

ریش Ring, Rist

رند (Grimbolt) Rind.

ریسیدن reißen.

شو [illegible].

شاویدن schaben.

چیدن schneiden.

شاید schief دو fort.

سینه (cor) Sinn.

~~[illegible]~~

تاش Tasche

[illegible] (Hand) Tasten.

دیو Dämon.

در Thür.

تو (Graben ex) tief.

دختر Tochter.

درست (verus) trust.

تاریک dark.

دروغ Trug.

واغ (aurora) [illegible].

وار (Habens) [illegible].

وال Wallfisch whale.

پخ backen.

واش (pabulum) [illegible].

بیوه Wittwe.

زه (chorda, vis) Zug.

زیره [illegible].

دو zwei. پیلقه [illegible].

دم Athem.

پختن (coquere) backen.

برس bear.

پند [illegible] پیر [illegible].

کسی ناسدانرا لکر تو کنیم

—ᴗᴗ—ᴗ—|—ᴗᴗ—ᴗ—

———ᴗ|ᴗ——ᴗ|ᴗ—ᴗ

———ᴗ|ᴗ——ᴗ|ᴗ———

———ᴗ|ᴗ—ᴗ——

ᴗ—ᴗ——|—ᴗᴗ—ᴗᴗ—





سه

200 | 5
20
0 | 40

بگو مردان عرصهٔ رزمست و بحشرت داد وکبیر
با ده جو دشمن وجام دمادم تیغ وتیر

Zafar nameh.

که بر نوک الماس در سفته ام
در بحر دانش همه رفته ام

Firdusi

خوشا شیراز ووضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش

Hafiz.

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

Hafiz.

چو بلبلان نزول کنیم اشیان گل

Hafiz.

نسیم صبح عنبر بوست امروز
مگر یارم ره صحرا گرفتست

Hafiz.

مگر نسیم صبا از چمن رسید
یا کاروان مشک زراه ختن رسید

چنان پهن خوان کرم گسترد
که سیمرغ در قاف قسمت خورد

Saadi. Bost.

صفنی کجای که وقت گلست
چمنها پر از غلغل بلبلست

تا بعهد تو نعره زد بلبل
همه گوش او چون درخت گل

Ruzbehar.

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست
که هر خاری بتسبیحش زبانیست

Saadi Gulistan.

کنونکه در کف گل جام بادهٔ صافست
بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست

Hafiz.

چو در رویت بخندد گل مشو مغرور ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد

Hafiz.

رونق عهد شبابست دگر بستانرا
میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحانرا

Hafiz.

نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد
چو گوش وهوش بمرغان هرزه گو داری

Hafiz.

غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل
که پرسشی نکنی عندلیب شیدارا

Hafiz.

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائث خواند
اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا

Hafiz.

میجست از سحاب ازل رحمتي ولي
جز دیده اش معايني حيزي نداد نم

Hafiz.

سبز پوشان خطت بر گرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل

Hafiz.

\- - - - - - - - - - - - - -

از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

Hafiz.

ترک ترکان خطا نبود صواب

Hafiz.

که بر طرف چمن زارش همیگردد
چمان ابرو

Hafiz.

می خواه و گلفشان کن از دهر چه میجو
این گفت سحرگه گل بلبل تو چه میگ

Hafiz

جمشید وجام جم مطلب جام می بخواه
کین است قول بلبل دستان سرای جم
Hafiz
شاه.

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
واندران برگ ونوا خوش نالهای زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله وفریاد چیست
گفت مارا جلوهٔ معشوق درین کار داشت
Hafiz.

بنفشه دوش بگل گفت وخوش بیانی داد
که تاب من بجهان طرهٔ فلانی داد

شود مست وحدت ز جام الست
هر انکه چو حافظ می ناب خورد
Hafiz

خرم دل انکه همچو حافظ
جامی ز می الست گیرد
Hafiz.

مستی عشق نیست در سر تو
رو که تو مست آب انگوری

Hafiz

تو ... مکو بوی عشق مستت کند
طلب کار عهد الستت کند

Saadi

کو فتنه نافه چین بوی مشک ازان گیسو
گل لاله یافته بوی چنان ازان عرض
بگل بماند فرو سرو ناز ازان قامت
خجل نشست گل گلستان ازان عارض
بشو رفت گل یاسمین ازان اندام
نخجل نشست آل ارغوان ازان عارض

Hafiz

امروز شاها ملک جهان دل تنگست
فیروزه چرخ هر زمان بر رنگست

ص

صع

حع

حع

حو

حع

ز

ر

ر ر

ز ر ر

[illegible]

صن

حن

داد dâu: Daggert. eng. dagger. deutsch Degen.

[illegible] " gioon.

این " fiin.

[illegible] " haus.

هوش Hûs. Hû [illegible]

How careful was I
No more be griev'd.
I grant thou wert
My tongue ty'd.
They that have power
How sweet and lovely
When in the chronicle
If thy soul check

~~Against my love~~
~~When I have seen~~
O how much more
Being your slave
If there be nothing

Göthe — 2
Schiller — 1
Tieck — 1
1 ~~Schlegel~~ 1
2 Schlegel 1
Müllner — 2
~~Dante~~ 1
~~Ehrenberg~~ 1
Guarini 1
~~Petrarca~~ 1
Tasso 1
Calderon 1
~~[illegible]~~ 1
Altspanisch 1
Camoens 1
~~[illegible]~~ 1
~~[illegible]~~ 1
~~[illegible]~~ 1
Orientalisch 6.
~~Altdeutsch~~ 1
Übersetzungen 1.

Atterbom 1.
Corneille 1
Voltaire 1.
~~Metastasio~~ 1
~~Byron~~ 1.
~~Englisch~~ 1.
Shakespear 1.
~~Tibull~~ 1
~~Horaz~~ 1.
~~[illegible]~~ 1.
~~Catull~~ 1.

8
10

80

8
12

96

Shakespear
Spenser
~~Cowley~~
Atterbom.

[illegible]
Epik
Saadi
~~Bretschneider.~~
Shakespear.
A.W. Schlegel
~~Pindar~~
~~Sophocles~~
Aristophanes.
Helge
Tegnér.
Nordische Dichter.
Englische Romane.

Griechen [illegible]
[illegible].
Sibille. Mthinx
Anthologie [illegible]
Solon. E
Horaz. [illegible]
[illegible] [illegible]
Anakreon. Mercuri
Julianus Mercuri.
Catull [illegible]. Mercuri.

Englisch. Stanza.
Holland. Cats. [illegible]
Franz. Lamartine
~~Lainez~~ Chaulieu.

Camoës. Sonett.
Glosa.
Ecloge.

Dänisch. Baggesen. Trinklied.
Oehlenschläger [illegible].

Spanisch.
Calderon. Sigismundo.
Garcilaso. Sonett.
El campo quela.
Castillejo. ~~Ojos~~ soles claros son.
~~Pastores que dormis.~~

Italien. Erlaund novelle

Chiabrera.
Metastasio fra tutte le pene.
Petrarca. Sonett.
Dante Sonett.
Guarini Madrigal.
Tasso Madrigal.

[illegible]

Schwed. Atterbom

Göthe.
Tieck
~~F. Schlegel.~~
A. Schlegel.
Rückert.

Byron.
Wildenhayn.
Novalis

Shakspeare Sonett.
Cowley. to Cymbeline

يكى

يكي يكي بك بك بك

بكي بك بك

2

48
600
28800

Aali

بكي

بكي

بكي

120,000 / 30,000
120 4

Dast fadh

Arib [illegible].

Fragmentum Schahnameh [illegible] 28 V.

Ghazeli Dschami. [illegible] : 14 V.

Anecdote Saadi 11. [illegible] . 10 V.

Ghasel Dschami. [illegible] 14 V.

B. ST. B.
MÜNCHEN

156
2
312

Firdusi.

— ◡ — — ◡ — — ◡ — — ◡

یکی دشت بینی همه سرخ و زرد

Attar. P. N.

16
12
192

— ◡ — — — — ◡ — — — ◡ —

حمد بی حد آن خدای پاک را

— ◡ — ◡ — ◡ — ◡ — ◡ — ◡ — ◡ — ◡

Grammatikalische Eigenheiten

des Persischen.

Sommer 1821.

چمن افشتکابی

B. ST. B.
MÜNCHEN

B. St. B. MÜNCHEN

z. B. als Bezeichnung des Dativs gebraucht, را und ل.

Das ه am Ende bald lautend bald unausgesprochen.

Der Vocativ zuweilen gebildet durch Ansatz von ا, بلبلا o Nachtigalle.

das grosst, بزرگتر ein wenig grösser.

Statt او wird gebraucht وى (bewey) بوى

خود selbst, باخود secum.

Das ك Diminutiv mit [illegible] آن

[illegible] او, او [illegible] اينك, jener ist's,

den die gestern sahst.

Stamm gebraucht wird: کرا دولوی

دوخ statt مِن (mini) gebraucht.

bey Umlaut zeigen u. ä wird ein Hilfs
vor den zischenden ق ، ت ، تغ gesetzt.
خانه‌ام mein Haus.

Auch wird das ه ganz weggeworfen.

Beyspiel verschiedener Bildungen des
Possessiven. Substantiv عدوم (aedum)
mein Feind, oder عدووم (aeduwem)
oder عدویم (aedujem).

Die Affixa und Praepositionen w
Zeitwörtern angehängt: کت [illegible] wird:
داریش haben er.

Redensarten u. Wörter.

یاد آوردن sich erinnern.

بر ساختن bauen.

حرف زدن reden حرف Buchstabe.

در شدن intrare. در آوردن hineinbringen.

بر vorgesetzt bald ohne weitere Bedeutung bald als supra z.B. بر آمدن hinaufkommen. bald als zurück (re) برگردیدن zurückkehren.

باز ایستادن aufhören, abstehen.

سر آمدن ankommen.

سر دادن zurückziehen, entfernen.

وا نمودن erklären, zeigen.

بود. (bud) er war, بود. (büwed) er wird seyn.

شناختن kennen, erkennen.

رسیده، falls رسیده ای، du bist gekommen.

Participialformen [praesentis] zB. v. رسيدن

رس

رسا

رسان

رسانه

رسنده

Das ب dem Zeitwort besonders im praeterito vorgesetzt, klingt vor Fatha u. Kesra wie bi, vor Zamme wie bü zB. برسيد sprich biresid, بمرد sprich bümürd. Zuweilen wird ein ی eingeschoben بيامد

Das ب wird auch bey Forderungen an die dritten Person des Verbalis gehängt, برسيد, kann also heißen 1. pervenit, 2. pervenisti, 3. perveniret, 4. pervenires.

Das ب wird häufig als bezeichnend des futuri

an das praesens oder vielmehr ~~aor~~ aorist

wie man es nennen sollte gesetzt. Häufig

wird das futur durch خواستن wollen

gebildet خواهد رسید er wird kommen.

Das ب auch oft an d. Imp: gesetzt, als

بیا , برس .

Eine andere Form des imperativs می گفته باشید

loquamini.

Bey'm transitiven Verbum hat das parti-

cip: praeter: activum u. passivum Ausdruck

گشاده [illegible] offnend u. geöffnet. Das sein

der sie dann oft ist die Hülfswörter

بودن u. شدن weglassen findet, da dagegen

so wie کشتن u. کوبیدن nur passiv gebraucht ist.

کاشکی برسیم oder تا برسیم daß ich käme!

نه stellt نخیر die bis[?] nicht. Im imp: aber

stellt es نه vor das گفت z. B. مرس kommen nicht.

مرو (merew) gehe nicht. میا komme nicht.

Die Zeitwörter von der Art leiten die Person

durch d. part: aus ... oder durch die

Endung selbst, کار, گر, زرگر Goldschmied etc.

so auch die Endsylbe, دار, habend.

Verhältnisse der Zeit u. des Raums

werden durch وقت (Zeit) u. جای (Ort) ausgedrückt.

Um d. Handlung zu bezeichnen werden

gebraucht d. Endsylben ش (پیش) z. B.

دیدن sehen imp: بین بینش Gesicht.

Eben so ~~...~~ کجب, mit dem part: passivi,

wodurch d. Wort [illegible] Bedeutung

erhält. Eben so wird der Infinitiv

u. die dritte Person des praeteritum

gebraucht z.B. خواستن das Verlangen.

Das Wort ein so wie das Fürwort

wird d. ى bezeichnet, z.B. کرنی

ein Pferd, زنی eine Frau, چشمهٔ

eine Quelle.

Adjectiva werden formirt d. ى z.B.

اصفهانی ein Ispahaner, آتشی feurig,

wozu zuweilen ن tritt, آتشین پیش vor,

پیشین der vorige, vorste.

Postposition werden 1) gebildet d. die

persischen Endsylben als, ور, وار,

دار , سار , کین , مند هنرمند (hünermend) tugendhaft, جانور beseelt, امیدوار (ümidwar) hoffnungsvoll, سالدار [illegible] شرمسار (scham) schamhaft. خاکسار (chaksar) staubmässig. غضبناك (ghasabnak) zornig. غمگین (ghom) traurig.

2/ daß die arabischen Worte صاحب bes-sitzer, ذو (su) اهل (ehl) angiebt.

Abstrakta gebildet 1/ d. ی هنرمندی Tugend. 2/ d. گی تشنگی Durst. 3/ vom Präteritum d. ار, دیدار Gesicht. 4/ von Adjektiven d. ا, گرما Wärme, نا, تنگنا Enge. 5/ d. die 3te Person praeter: durch و verbunden mit dem imperativ جست وجو Nachfrage

(erhöbten ehre)

Die Adjectiva similitudinis werden durch die Endsylben آسا, سا, وش, ویش, بار, وار gebildet.

Die Sylbe فام bey Farben bezeichnet d. Deutsche lich, z.B. سیه‌فام (sijah) schwärzlich. زمرد فام (zümürrüd) smaragd(grün)lich.

So auch گون.

Hier ist das ! zu merken, ~~[illegible]~~ wobey durch Wiederhohlungen des Substantivs, der Präposition etc Adjektiva gebildet werden z.B. بر über, برابر gleich (über u. über). لب Lippe لبالب ganz am Rande. پس nach پساپس der zurückgeht (äusserst). رنگ Farbe, رنگارنگ buntfarbig.

diminutiva gebildet d. h. ک mit fatha (ك), d. h. یک (jak) d. h. [illegible] bey d. Ausgangen, bey leblosen Dingen d. h. چه u. چه zB. سوچه Männchen.

Der Cohuln wird angedeutet d. h. ستان, زار, سار u. خ (اخ) zB. سنگلاخ, steinigter Ort, ein Behälter d. h. دان, zB. نمکدان, (namak) Salzfass.

Die Ordnungszahlen bilden sich durch [illegible] zamma (ü) vorhergesetzt. [illegible] nach Ausgange auf ی ... [illegible] angehängt.

دو, دو با, دو oder دوی (düwī) bini. [illegible] [illegible], تك, یکتا, سام, جیم ; [illegible] تا دو d. [illegible], دو بار, دو zweimal بار, ها, oft. [illegible] ششسالہ sechsjährig, ششسالگی ein Zeit v. sechs Jahren. صبا, روز, روز, بیك über den andern Tag.

دوش ~~vor~~ [immer] selb, پریدوش vorvorselb. دی gestern.

پار، پارسال im vorigen Jahr. پیرارسال im vorvorigen.

بامداد des Morgens, morgen früh. شام des Abends. فردا morgen. همواره immer.

پیوسته stets. روز بروز von Tag zu Tag.

بچه سبب aus welcher Ursache? Ja heißt بلی، بلی، آری. آری auch heißt der! باری. einmal.

کاشکی utinam, يا oder (zuweilen auch) ob.

بر heißt darauf, drauf, trage, über, neben

Wenn gefragt wird کراست این شعر

und geantwortet worden از پادشاه

Wenn ein Adjektiv bey'm Nominativ steht, so

~~ی~~ wird das ی, der Deklination der Adjekt.

ein, das immer auf dem Hauptworte steht,

angehängt. Wenn das Beywort vorangeht

so bedeutet es ein zusammengesetztes
Wort u. des S. regierischen Falles ...

Die pronomina demonstrativa sind bloß
allein stehend deklinabel. Die Suffixen
fordern keinen Plural.

Das Zeitwort wird seinem Hauptworte
meistens im Deutschen nachgesetzt. Der
Plural wird öfters mit dem Singular
des Zeitworts construirt wie im Griechischen.

Das Hülfszeitwort, das sich auf zwei ver-
bundene Sätze bezieht, erscheint bloß am
ersten. Bey Beschreibungen wird das
Substantiv mit dem genitiv in ی construirt,
z.B. کتاب این کراسنه. (kirasi) einem gehörte

Wenn خواستن wollen u. توانیدن können
mit einem andern Verbo verbunden sind,

So fällt von diesem das ○ der Zus-ezung,
z.B. ich werde kommen خواهم ، رسید.

Die meisten activen Verbe regieren den Ablat-
tiv, doch fällt das ا weg, wenn das Sub-
stantiv allgemein u. unbestimmt ist; einige auch
den Dativ u. Ablativ, z.B. از خدا ترسیدن
Gott fürchten.

Das Part: Fut: in endus drücken d. Perser
durch ی aus, z.B. مردنی cui est moriendum.

Die Perser bedienen sich auch derselben
Höflichkeitsform gerade wie d. Deutsche
z.B. وزیر خواهند آمد der Vezir wollen
kommen, statt will kommen.

Oft wird d. Substantiv od. Adjectiv vom
Zeitwort, mit dem es zusammengesetzt, getrennt.

١٩٤
١٨٤

trakt

18
19
43.
56.
~~60~~
75 Dienstag 2
Donnerstag 2
76
Sontag 2
796
Freytag 1
126.
Sontag 1
Dienstag 1
Donnerstag 1

شوبرت
قرهانیو
هلیشر
یتوخمان
سلیم
انقلهلد
لتش

[illegible]

B. ST. B. MÜNCHEN

یار رفت از دیده لیکن روز و شب در خاطرست

۱۹٤
۱۸٤

18
19
43
56
~~60~~
75
76
796
126

BSB Bayerische StaatsBibliothek
© 2009 digitalfoto-trainer.de

B. ST. B.
MÜNCHEN

یار رفت از دیده لیکن روز و شب در خاطرست

١٩٤
١٨٤

trahit

18
19
43
56
~~60~~
75
76
796
126

B. ST. B.
MÜNCHEN

BSB Bayerische StaatsBibliothek
MDZ Münchener DigitalisierungsZentrum Digitale Bibliothek

Platen, August <Graf von>

Nachlass von August Graf von Platen-Hallermünde (1796 - 1835) - BSB Plateniana

Bd.: 63

[S.l.] 1796-1835

Plateniana 63
urn:nbn:de:bvb:12-bsb00107773-3
BSB-Hss Plateniana - BSB-Hss Plateniana 63